تازه‌ای خاطرت دو ره بهاری بشکفت	کام دل یاری اسپ آشنایان بر تو

وله

ای چشم و چراغ آز بینش	رنگین گل باغ آز بینش
از راه بهار شکفت	گلدسته ورق آز بینش
از باده حق شناسی تو	دل گشته ایاغ آز بینش
مست است سپهر در ره تو	از جام سراغ آز بینش

وله

حیرانی سرشار ز دیدار نگاهش	آئینه فروشنده بازار نگاهش
رخسار ز تیغ و گل چهره پرست	از فتنه شد گرمی بازار نگاهش

وله

یار بر غبار خاطر کس تا چنین مکش	با دوست آرزوی غبار شکست چنین مکش
نقش شکست دست ز شیشه شکسته	مانند نام نشست نقش نگین مکش
روی گشاده مطلع صبح سعادت است	آئینه در شکنج جبین چین مکش
آلوده در پناه خود شین نشسته	جبه ده دیده از دل خلوت مکش
راهی خود جبهه کوتهی مکش	در اولین قدم نفس واپسین مکش

باد داران جواهر قیمت شکسته را | یا بر همرنگ گرم شو و آیین گلشن

تسلیم با یک زخم جگر یار نصیب ده | صندل برای خویش زمین چین گلشن

ز بسم غنچه‌ای گذشت بوی گل | دامن برای خاطر ما بر زمین گلشن

گل رفت از بهار و گل شگفت ... | ... نکس یعنی جهان آفرین گلشن

وله

آزاد کرده و رستیم از قیل و قال خویش | دیوانه میشوم که آیم بحال خویش

آیین حرف گلشن کردیم بسته ایم | آئینه تا در کشته ام از تو خیال خویش

دست شکسته دامن وحشت کسی ... | الفت گرمیده و دل ... ز خویش

موج سراب حلقه دامن نمیشود | گم کرده هر که راه سراغ خیال خویش

گم گشته است قطره که دریا شنود ازو | سیلاب برده عرق انفعال خویش

مطلب نه خود که گشتم و دیدن کسیست | فالی گشوده ام که ببینم مآل خویش

آیینه‌ای به سیج نفس گر زدن | سازد و برابر چهره ... خیال خویش

تا در شبنم بپرورده ام خاک راه او | خندید بی گمان بود که آیم بحال خویش

سوزد ز رنگ گل آفتاب را | بخشیم با یک قطره که از کوه و بال خویش

عاقل ترا بدست رسیدن ... | در لایی که بافتیم ز ... مجال ...

گرو هیچا ز مطلب دو رنگی اسیر — تا بشنوم به خویش جواب سؤال خویش

غزل

نکهت در دل [illegible] ز رنگ [illegible] خویش — سراپا محرم دل تا دم و او تماشا خویش

ز شرم شوخی [illegible] تماشای بی تماشا — که بی‌جا نخورد [illegible] باده بیجای خویش

تحمل چنگی [illegible] تماشا کردن ادارم — نکهت در دل نخورده تماشای [illegible] خویش

ز رفتار [illegible] دعای [illegible] خویش — گل ادا [illegible] شکفته گذارد [illegible] خویش

تماشا [illegible] شام مردمهای [illegible] خویش — تماشا ترکستانی از خیال چشم [illegible] خویش

اسیر گرفتاری طواف کعبه کردم — که سایه دیده آینه زنگار کف پای خویش

غزل

رمد از دیده چشم صبا و شش — بیشه ساند برای فرهاد و شش

چه تبسیت مکتب [illegible] — بنده سروهای آزاد و شش

عشق بیراهه سر چه گرو آیا — عید قربان صبح میلاد و شش

چه کند با کتاب عشق اسیر — جیب [illegible] وصل رود و شش

غزل

گل عید کف پا [illegible] انتظار پا [illegible] خویش — دیوانه بار دو تا چادر با [illegible] خویش

امروز خرابات کن وحید که وحشت / در راه چو زنگار فتد بسیار با هر کس
یکرشته بهاری شد یکرشته چراغانی / بسیار کسی کرده بسیار با هر کس

ول

حیرت کده ذوق وصل چون دو جهان باش / تا باره خاطری تو سخای آشنا باش
خود را خراب ساز و کن خانه را آباد / یعنی که تا خیال تو آید هوا باش
منظر کشیده صبح ز در پای تو نشست / از آنکه عشق کعبه جوی اهل فنا باش
افتاده یک جهان درت [illegible] / تا گوهر نازنین [illegible] رها باش
ای ذره شو غبار [illegible] / [illegible] باش
در روزه نظاره کند خود نما بروز / [illegible] کلاه [illegible] گدا باش
چندانکه پایمال شوی [illegible] / [illegible] باش

ول

آئینه [illegible] دل [illegible] دیده باش / [illegible] دیده باش
از خویش [illegible] / [illegible] دیده باش
در وقت [illegible] / [illegible] نارسیده باش
چون [illegible] دل [illegible] نگاه کن / شرم گناه کار [illegible] دیده باش

ول

دل تا به لب رسید سبو کش | بشکست چنان آب به آتش
تا هست و رو دهان در دیم | از خنده دو داغ تا گوش
صاف گشته ز باب زنجیر | دیوانه زند به قلب آتش

ول

گاه با حسن جوانان زر دیگ کای چو دو بیش | از شراب عاقبت هم مست و هم مخمور باش
گر کشی باده ز تو چم ابر دریا قطره باش | از غضب مردم چو من ابلی جای بازدار
باده الفت فزون از نیکه دارد درد | هر قدر نزدیک آید مردم از شیشه دور
تا به آن چه صدا با روی اهل کوه بیش | داغ می‌خواهد دلش آتش به دست
هوش در دی باده مطلب ز ابنها اسبه | جان بر سر پیمانه مستی بخشد

وله

چو منی گوشه هم از جنون بسیار خویش | یارب کسی مباد غریب دیار خویش

ول

بیگر کلیم در آتش حیرت نشانده است | در راه او چرا نکشم انتظار خویش
با استخوان چه کار محبت گزیده را | گردم هلاک غمزه و میدهم جان خویش

هر کس که رفت با دل روشن ز بزم خاک | شد بی کعبه ساخته سنگ از آن خویش
آیینه غیر او نکسی در دل نشسته | سوگند خورده است که ... خویش

غزل

بجز من که مانده ام ز تو حیران کار خویش | یارب کسی مباد گرفتار یار خویش
از دوستان حساب غباری نمی برم | تا کرده ام حساب ... خویش
خورشید شبنم گل رعنا نمی شود | شبنم اگر ... خویش
دلسوزی نگاه بغیر باد من رسد | شرمنده ام ز روز خود و روزگار خویش
سرمست گشته جلوه و شوخی براه تو | گشتم غبار راه که کردم نثار خویش
بیجا گلی اگر بغیر یاد من رسد | نوبت نیامد ... بار خویش

غزل

غبار ره شو و سر نشین وقت باش | بدرد خو کن و درد ... وقت باش
تجلی زنگ تا بکان گدای کش | چو بزم مستان سیر چمن ... باش
دل دوید و چشم ندیده دار | ز آبروی طلع در گدا خجلت باش
بزن بسنگ ... خویش را و جهان | ببر به میکده و آبروی ... باش

غزل

چقدر کرد و سرکشی اعتبار باش
خود را سبز و بار دل سوز کار باش

تا بکی با شدت سرد کار ترا صلح
گاهی شکست خورد و شود گاهی حصار جنگ

در هر نگه تقاضه احوال بر شکن
از هر نفس بهانه روز شمار باش

بی لنگر ثبات کشتی بحر جنون اسیر
گرداب انتظار مداری کنار باش

غزل

دل نداری ترک تمکین جبین پیشانی بکش
در سواد شبی تا کی ... انجانی بکش

سفر راه توقف این قدر یا بی ناز جا
تا توانی هر کجا بی‌ره ازو خوانی بکش

گل بچین از جلوه هر ذره ما و دل بچید
تا قیامت خجلت از روی پشیمانی بکش

جاده بسیار ... بکم میکند وحشت شمار
سفر واری بنیر از خط تا دامانی بکش

رنگ ... قصه ... باز احکی ...
خرقه واری بجز ... دامانی بکش

غزل

نشود اهل عشق از جنبش جا پروانه
تا حرف آهسته ... میشود آوازش

دلم هیچ ... گرفتاری خود
غلط با شیوه ... پروازش

شمع بالین ... دامن ...
... روشن ...

شمع محفل ... پروانه ...
... اندازش

غزل

تا کسی بدرون نشدم کو زبانی با زبانی | همچو شمع از عشق جانان کرده ام [illegible]
سر رشته [illegible] تا گشته [illegible] | گر کنم آزار دشمن کرده ام آزار [illegible]
در [illegible] جلوه می آید که دل [illegible] | [illegible] همچو شمع از دیده پیدا [illegible]
فیض دست [illegible] دامان [illegible] | هر که کردم [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] | عشق [illegible] [illegible]
با [illegible] کشش [illegible] | گر [illegible] [illegible]

غزل

خراری را نباید جا در آتش | نشیند با دلم تنها در آتش
[illegible] دل [illegible] | توان کردن تماشا را در آتش
سر هر موی من [illegible] بود | اگر بیند [illegible] رسوا در آتش
بود از غیرت آتش [illegible] | که در [illegible] کردم جا در آتش
زدی [illegible] آتش [illegible] | شکفت از آه من گلها در آتش
ز آهم [illegible] آتش زد دریا | ز [illegible] دریا در آتش
ز [illegible] عشق کس با خبر نیست | بود روشن سواد [illegible] در آتش

۲۲۶

۲۹۵

سوختم و کرد یاد اشک آه آتشش
شنیده ام در آب باور آتشش

اسیر از یاد ساقی شعله ماند
گرفتم گردن مینا و در آتشش

و له

کرده ام بسکه آرزوی خطش
شده ام چند رنگ و بوی خطش

خواب آشفته چون نرگس
روی خود را نهد بروی خطش

عشق و دیوانگی بکار آمد
میبرد نسیم نامه سوی خطش

گوهر آید کلک زبان قلم
میکنم مشق گفتگوی خطش

دیده ام سرنوشت خویش اسیر
چیز دارم ز جستجوی خطش

و له

شیوه ای کرد گفت از نفس باد آتشش
شده از دولت شناگر دیم جهان آتشش

میکند شعله ز خاکستر من سر بچشم
نیست پروانه از سوختنم شاد آتشش

گشت از خنجر او کام شهیدان حاصل
میکند جذبه عشق از دل فولاد آتشش

بسکه گل صحبت دیرین بر هم کرد بلبل
سوزد دلسوزی پروانه فرستاد آتشش

و له

سینه شد تا قدم رهبر پیرهنش
سوزه هیچ ز حسکم خبر آتشش

دل غم‌دیده را بشور آورد / اثر ناله‌ی شبی پرسش

کی ز شیرین طلب نماید کام / تا کسی نیست آب در جرسش

چارهٔ عشق می‌توان کردن / دل بود بر اراده دست نه بر سرش

سرکشی کرد از خلاف امروز / زهر عشق است اسیر شکر شش

اگر بجوید از صفت رساله بیرون عشق

غزل

زد قدش جلوه و شتاب فروش / دل از رخش باده آفتاب فروش

عشق در پرده جلوه گر شد باز / دیده محرم تم نقاب فروش

دور میخانهٔ نقاب تو گشت / سوخت پیمانه شراب فروش

شعلت آباد سرگذشت بهشت / محرم افسانه ایست خواب فروش

غنچه باد ام ملح شد در باغ / زهر خندی کرد شد قصاب فروش

غنچه کرد و گل شکفته عیش / گر دل ما شود شراب فروش

گریه از رنگ بی جنون است / دیده ما شد گلاب فروش

کام دل تر نشد ز اشک ابر / لب دریا کند بید باد فروش

از قلات مسائل ...

ای گروه زیاد نافراموش / حیف‌ست کمی مرا فراموش

با حرف تو حرف ما ادا چیست | با یاد تو یاد ما فراموشش
یکبار ببوی خود نگاهی | [illegible] کرده از خدا فراموشش
ای کرده به چشم دوستداری | یکبار ز حال ما فراموشش
گر دیدم بیاد خاطر تو | بیگانه و آشنا فراموشش
در میکده ها اسیر مست است | ما را مکن از دعا فراموشش

غزل

دل گرفتار نقش پا [illegible] | صبح دل چاک خواب شیرینش
در ره کفر و دین غبار شدم | پی نبردم به دین و آئینش
گر ز قتلم هنوز راضی نیست | مرغ در رحم نگار شاهینش
شکوه از کسی ندارد اسیر | سینه [illegible] عاشق کینش

[illegible]

غزل

گرد است فلک [illegible] | [illegible] آئینه از زنگ [illegible] مباش
[illegible] ساغر جم [illegible] آید [illegible] | زمانه [illegible] از عالم شده [illegible]
برات [illegible] | به پاکی [illegible] مباش
ز چشم [illegible] | گر [illegible] دیده [illegible]

[illegible]

گر بنظاره اشک آشنائی دارد | عجب که دیگر [illegible]

نه نقش پای [illegible] آرام چون نسیم ندیدی | [illegible] آرام چون [illegible]

[illegible] مکن [illegible] کز دست [illegible] | [illegible] پنهان [illegible]

در حقیقت [illegible] | آشنا [illegible] غلط [illegible]

[illegible] آشفته [illegible] | [illegible] غلط [illegible] غلط [illegible]

عالم [illegible] | [illegible] بال [illegible] داغ

نقش [illegible] | رنگ [illegible] داغ

[illegible] | هر که [illegible] داغ

[illegible] | [illegible] داغ

[illegible] | [illegible]

هر لاله [illegible] | [illegible] داغ

هر رنگ گل [illegible] | [illegible] داغ

٢٢٨

٢٩٧

غفلت نشود [illegible]	باد سحری [illegible] نیست درین باغ
با فیض [illegible]	هر سبزه [illegible] نیست درین باغ
[illegible]	[illegible] غنچه [illegible] نیست درین باغ
بلبل شده [illegible]	هر رنگ گلی چمن که [illegible] نیست درین باغ
[illegible]	[illegible] نیست درین باغ
[illegible]	[illegible] آینه [illegible] نیست درین باغ
[illegible] خنده رنگینی گلها	[illegible] نیست درین باغ
[illegible]	[illegible] نیست درین باغ

وله

هیچ [illegible] باده [illegible] درین باغ	آن گل که [illegible] نیست درین باغ

وله

[illegible] چراغ	[illegible] چراغ
[illegible]	[illegible] چراغ
[illegible]	[illegible] پروانه [illegible] چراغ
[illegible]	[illegible] پروانه [illegible] چراغ

درکف غم کرده ام [illegible] / [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] / [illegible] بلبل [illegible]

[illegible] / گر [illegible]

غزل

بهارم گلستان در گلستان ضعیف / [illegible] کاروان با کاروان ضعیف

[illegible] تن من [illegible] / [illegible] ناتوان ضعیف

سر و کارم [illegible] / دل من کشتی [illegible] ضعیف

[illegible] / [illegible] ضعیف

[illegible] / [illegible] تا جاودان ضعیف

غزل

[illegible] عاشق / [illegible] عاشق

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] عاشق

[illegible] / [illegible] عاشق

[illegible] / [illegible] عاشق

خرابی دل که شد از دست پایمال عاشق | غلط بغمهای دل و دل که شد [illegible] عاشق

تا کوی [illegible] عزیز کرده جان [illegible] | بمالی [illegible] دیگر شب [illegible] عاشق

چو [illegible] است آن غنچه [illegible] | بغلی که ما [illegible] دست [illegible] عاشق

اسیر آینه [illegible] خوش چشم [illegible] کش | [illegible] از [illegible] عاشق

غزل

خوابم [illegible] تا [illegible] زنخی | صبح از شب [illegible] بیماری زنخی

[illegible] دل [illegible] زنخی | [illegible] زنخی

خراب [illegible] | تا [illegible] دل گشته [illegible] زنخی

از [illegible] بگلستان [illegible] | در [illegible] گل [illegible] زنخی

در کعبه [illegible] و در بتکده تسبیح | [illegible] زنخی

بی ساخته [illegible] خدا ساز بر آمد | [illegible] زنخی

[illegible] آینه دل [illegible] | [illegible] زنخی

در بتکده [illegible] | [illegible] زنخی

[illegible] | [illegible] زنخی

[illegible] چون [illegible] | [illegible] زنخی

تا بجنگی ... و دل و دست ...	... خاک نظر کرده ... [illegible]
دیوانه اسیری که چو اقبال [illegible]	خندد ... [illegible]

غزل

یکدم که چو پریشانی نظم ساخته عشق	گر شته گیرم که چمن ... [illegible] عشق
از نقش ... [illegible]	گر از پرده دل ... [illegible] عشق
تا در آینه ... [illegible]	چون ... [illegible] عشق
تا ... [illegible]	... [illegible] عشق

غزل

بر دلم آتش ... [illegible]	... دارم که ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	خاک ... [illegible]
... [illegible]	دارم از آینه دل ... [illegible]

غزل

دردم ... [illegible] زیر خاک	رحمت ... [illegible] زیر خاک
... [illegible]	گنج روان ... [illegible] زیر خاک

دیوز

نسیم زخت و کم نه شد اسباب رفتنی — این بیت از مثنوی [illegible]

۲۹۹

در دیده تا رسائی شفقت کار عشق | [illegible] بیت [illegible] زیر خاک
دلکش تر است رتبه در پرده فنا | چون غنچه [illegible] زیر خاک
چون [illegible] | کی [illegible] شهید نقش زیر خاک

از خار راه خود نکنم جز سراغ گل | روشن [illegible] دلم چون چراغ گل
دارم شکفته خاطری از سیر روزگار | آیینه راز سینه صاف است باغ گل
دیدار شکفتگیم باغ دل کسی است | دارم [illegible] که ندارم فراغ گل
در دوم زمانه کدورت [illegible] گرد | ابر [illegible] شبنم ایاغ گل
کردم بیاد [illegible] | خورشید گشت [illegible] داغ گل
شمع [illegible] شکفته [illegible] | از نقش پای [illegible] چراغ گل
حیرت [illegible] بلبل [illegible] | غیر از دل شکفته [illegible] دماغ گل

از کف شنیدن [illegible] چه حاصل | [illegible] چه حاصل
از سایه او [illegible] لاله [illegible] | تا چند [illegible] چه حاصل
چون آیینه با سینه اگر [illegible] | از لطف [illegible] چه حاصل

از سایه شود میکده خوش خندان | از باغ چو بر شد نسیم از پیه چه حاصل
با نشت خیابان بی نوان خوش گرد | تشنه تا مست شش بود اسید چه حاصل

غزل

خوش رست ترا هر باغبانت ای بلبل | شکسته چوب قفس آشیانت ای بلبل
دماغ میچکد از تازه رست گو | چاره دو کر باغبانت ای بلبل
خنده گل چمن حق بجانب نشست | شکسته سبز خطی هر زبانت ای بلبل
خوش آنکه صبح ز شوق رسی بپای گلی | اسیر گوش کند داستانت ای بلبل
گر از ترانه سرسبز شد ای صید | از آنچه اگر چو غنچه بگردد زبانت ای بلبل

غزل

از درد رست عجب نو که غمزدان ملال | میکرد از هوای که دیار کجای ملال
کرد دوچار بر تو چشم آینه زار دل | انجا ها بود رخ اشتران ملال
یک غنچه شد طلوع شکفتن بهار شد | گرفت ذوق کشاکش ابروکان ملال
خوش آن زنده بقر باز بدرون خود | آید اگر امید فنا در کمان ملال
چون شهر در قرو دو تو نی بشکند | بی رسته سست از رنگ استخوان ملال
چو جنبش چند حلقه فزون ای ناز نش | در جبهه او چه کند با کمان ملال

در عهد سبزه ساقی ما سرو دلکش است | هر چند دوستان ز رخ دلکشان هلال

تا گرد ره فشرده [illegible] که می‌رسد | شوری فکنده در همه جا بر زبان هلال

بر سر زده است علم جهانگیری ترا | تسخیر کرده مملکت آسمان هلال

زنگ شکسته بوده و مهتاب سیم رنگ | دل بسته [illegible] زبان غزلخوان هلال

چیزست چاره [illegible] شوق [illegible] | تصویر یار گشته [illegible] بر کمان هلال

مسکین کمان چه میکشی از شوق کز کمند | دارد شکسته ماه نو از ابروکمان هلال

از شوق [illegible] | دارد [illegible] جهان هلال

شد آب تر ز مصحف شیخ پیاله [illegible] | از شوق آنکه رفته ترا بر زبان هلال

از صیدگاه [illegible] که می‌رسد | [illegible] آسمان هلال

گرد از شوق [illegible] | تیغی که چون اختر [illegible] خونچکان هلال

در باغ گر [illegible] | باقی [illegible] آستان هلال

[illegible] | [illegible] هلال

[illegible]

[illegible] بلبل | [illegible] بلبل

[illegible] | چه [illegible] بلبل

دل

چون کاکل تو ربود آرام اوّل | ... های دل آرام اوّل
براحت کرد دور در رنگ کامد | نگه دارد رنگ بجام اوّل
بکام خویش دیدن لعل جانان | ... [illegible] خشنام اوّل

تمنای لب جانانه دل | نگاه دارد آتش خانه دل
بیادت میر دم صبحی به گلزار | که بلبل را کنم پروانه دل
شب از سودای زلفت بگزرد | جنون در [illegible] دل
نیارم پای در زنجیر جانان | چنین دیوانه ویرانه دل
چنین [illegible] زلفت [illegible] | [illegible] از افسانه دل
اگر دیده الفت [illegible] | [illegible] آشنا بیگانه دل
ز زخم و داغ اسیر [illegible] | [illegible] هر خانه دل

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

۳۰

چمن شکفته ز رنگینی ترانهٔ بلبل | شب چه جنت آشیانهٔ بلبل
هوای ابر بجانش گشته گل ادای | که بوی گل نه به درد بهانهٔ بلبل
عجب که شبنم گلدسته هوا افزود | هوای که بچکد از ترانهٔ بلبل
چنین قدر [illegible] از عشق خانه [illegible] | که برگ گل شده دیوار خانهٔ بلبل
چمن [illegible] ز بهار [illegible] | شکفته است گل آشیانهٔ بلبل
هوای [illegible] بهار [illegible] | شکفته غنچه ز شور ترانهٔ بلبل

تا [illegible] دارم [illegible] بلبل | وقت [illegible] دارم [illegible] بلبل
[illegible] بهار وقت [illegible] | [illegible] دارم [illegible] بلبل
نقش [illegible] | [illegible] دارم [illegible] بلبل
مجلس [illegible] | دارم از [illegible] بلبل

[illegible] وصف [illegible] | گشت [illegible] گل
از [illegible] بلبل [illegible] | [illegible]

بر شفق رنگ شکست هوای نوبهار	تا چمن آرایی کند کاغذ عنوان گل
عکس رویش گر [illegible] دیده در آب شیخ	خانهٔ دل میتوان کردن خراب شیخ گل
تا ترا دیده چون نرگس در آب افتاده‌اند	بلبل [illegible] شیخ گل
[illegible]	تا قیامت میشود دیدن خراب شیخ گل
اشکم [illegible] و نقش آه در بغل	دارم [illegible] عشق [illegible] در بغل
نامه و نشان [illegible] سرگشتگی [illegible]	صحرا [illegible] ره در بغل
دارد [illegible] خیال	شرح بهار [illegible] در بغل
هر قاصدی نشانه از من گرفته است	دارد [illegible] آه در بغل
به آستان [illegible] نامه میکنم	داریم [illegible] در بغل
دستش کجا به دامن [illegible] رسد	[illegible] در بغل
[illegible]	[illegible] در بغل
کرده‌ام انتخاب خندهٔ گل	از لبت رفته آب خندهٔ گل

تا تو گل کشتی [illegible] | خنده صبح است آب خندهٔ گل
دل ما را ز درد عشق [illegible] | صبح واند حباب خندهٔ گل
شب بیاد لب کسی تا صبح | میکشیدم گلاب خندهٔ گل
بصبا این چه راهست [illegible] | میگشاید نقاب خندهٔ گل
تا زوال رسیده می ماند | چمن از انقلاب خندهٔ گل
چمن از خنده [illegible] | تا تو داری عذاب خندهٔ گل

وله

جلوهٔ حسنت چمن پرداز گل | خندهٔ گل [illegible] ناز گل
با خیالت سینه‌ها گلزارها | میتوان از دل شنید آوازها
کیها در خنده پنهان کرده است | از لب ساغر کشیدم ناز گل
رتبه [illegible] | جلوهٔ شمشاد با انداز گل
[illegible] | دیده‌ام تا خندهٔ غماز گل
[illegible] تا [illegible] | داده‌ام آئینه را پرواز گل

وله

[illegible] شب [illegible] | [illegible] دل

[illegible] جانم کرده سودای کمر دوست — صدای قهقهه می‌آید بگوش [illegible]

شد از [illegible] چو [illegible] — چه خواهد کرد با [illegible]

چو [illegible] — [illegible] کفت [illegible]

چمن [illegible] — [illegible]

اسیر [illegible] مستی [illegible] — [illegible] کسی [illegible]

غزل

لبریز [illegible] چمن در هوای گل — [illegible] پای گل

دیوانه [illegible] — [illegible] جای گل

در [illegible] — [illegible] پای گل

هر [illegible] — [illegible] آشنای گل

غزل

شد پای بسته [illegible] قبای گل — [illegible] آشنای گل

گرفتار [illegible] پرستار دوست — [illegible] گل

گر دست [illegible] روز — گر گذارد [illegible] رنگ حنای گل

[illegible] دارد از رنگ دوست — [illegible] بر لب [illegible] کسی گل

[illegible]

۲۲۴

۴۰۳

اسیر از گل جنون کامل نشد بسیار شگفتی | گلی هیچ در جهان جز جواب گل هوا گل

غزل

دیدن رویش نه تنها می‌برد از یاد | می‌برد از جلوه رنگین او ز یاد گل

صید خوبی گشته‌ام کز بلبل گل ناله‌کش | در قفس هم جانب بوده ام ز یاد گل

چشم من از خار خار جلوه رنگین نداشت | کی شرار بی‌شکیب و از تیشه فرهاد گل

عمرها چون سایه افتادگی در کرده است | تا زند بر سر ز نقش پای او شمشاد گل

دارم دو دیوانه زنجیر خود وحشی اسیر | غنچه از خنده او هم گشاد ز یاد گل

غزل

سرگرم در باغ گل گشت آن پری | عاشق گل نظاره بخنده و ز روی گل

گر شبیه بسیر گلستان نظر افتاد | چون از پی گل باد رود بر روی گل

از بسکه غیرت گل دوست رود حجاب | آید ز خاک کشته عشق تو روی گل

گلدسته خیال تو چه داور کند | بلبل ز تاب دیده من شست و شوی گل

غزل

محو در نسبت بار وجود لیتی ادم | گل دامن گلشن بر او ... ادم

ور ان ز سایه جز دانه گیاه پرورشت | گل ز بسکه خاک ... ادم

شهادتی اینه غیرت حیران کرد | ... ادم

چو بوی گل ز چمن می کشی که دم — [illegible] ... دم

نسیم خلد ... چو ... بهار آرد — [illegible] ... دم

گل ... بهار ... لب است — کسی ... [illegible]

بیار ... [illegible] — گلی ... [illegible]

... سحر ... [illegible] — ... [illegible]

... سحر ... [illegible]

[illegible]

با ... گل ... نشسته ایم — ... بلبل نشسته ایم

... [illegible] ... التفات — ... نشسته ایم

... هوای ... [illegible] — ... گل نشسته ایم

... هوای ... [illegible] — ... گل نشسته ایم

فیض ... آب ... صبحدم — صبح ... آب ... صبحدم

... [illegible] — ... آینه ... صبح دم

... [illegible] — ... صبح دم

... فیض ... [illegible] — ... [illegible]

شب بگلستان خیالی [illegible] لعل لبش
[illegible] می‌بوسم

خار و گل را چمنی سرشار دارد در دماغ
[illegible] می‌بوسم

آسمان تا سجده‌گاه جلوه [illegible] گشت
[illegible] سیل گهر می‌بوسم

جیب پوشان [illegible] نام و ننگ [illegible]
[illegible] آینه از خاک سکندر [illegible]

در بیابان جنون [illegible] خورشید کار
[illegible] عاشق ز هر پروانه سر می‌بوسم

جلوه حسن تو در آینه دل دیده است
شب ز گلستان [illegible] می‌بوسم

هر که از غیبت روی جز پروانه [illegible]
هر نفس [illegible] می‌بوسم

ابروی [illegible] خاک هم [illegible]
نسبتی دارد [illegible] می‌بوسم

چشم [illegible] بسته است
[illegible] می‌بوسم

بسته [illegible] تا [illegible] خورشید [illegible]
وا [illegible] کبوتر [illegible]

[illegible] خشم [illegible] می‌کنم
تا نفس دارم سر [illegible] می‌کنم

جلوه [illegible] صورت [illegible]
[illegible] تصویر [illegible] می‌کنم

[illegible] که [illegible]
تا [illegible] تصویر [illegible] می‌کنم

گردم از [illegible] عشق سر [illegible]
هر که پروانه [illegible] بال [illegible] می‌کنم

از دو لب [illegible] صبح سوختی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اشتیاقی کشتیم

مشکل که در منزل غبارم سیر صحرا میکند	از شکست آمیز رنگی درد را چینها میکنیم
[illegible] عجب ناز و تماشا میکند	انتظار جلوهٔ امروز و فردا میکنیم
کس چه میداند که گشتهای پنهانی	صد نگه در پرده و از تصویر پیدا میکنیم
اعتقاد [illegible] گشت [illegible]	کی ز غیبی رفته تا [illegible] میکنیم
حیرتم خاکستر آئینهٔ غیرت باد	پرده از روی گل [illegible] وا میکنیم
دارم از سامان راه گرد دامان تمنا	خار شوق گلستان از پای صحرا میکنیم
نقش [illegible] در نقش دارم [illegible]	سیر من بر سر گل [illegible] از پا میکنیم

با چنین سامان الفت با کسی چون آشنا باشیم	گر [illegible] باشیم
غرور خاکساری [illegible] آفت [illegible] دارد	چرا [illegible] سیلاب نقش بوریا باشیم
غبارم از نسیمی بشکند قلب سپاه من	[illegible]
اگر [illegible] کشاید غنچه بی پرده [illegible]	چرا [illegible] بکام [illegible] باشیم
دلم گر بشکند [illegible]	چرا [illegible] باشیم
ز [illegible] شب [illegible] گردد	[illegible] آشنا باشیم
[illegible] زنید	بجا خاطر [illegible] گدا باشیم

از در

غرور دین [illegible]	که در تب تشنگی در پاکش آب بقا باشم
نگردد [illegible]	[illegible] باشم
[illegible] آشنا باشم	[illegible] بلا باشم
فروغ [illegible] باشم	[illegible] آب بقا باشم
رواج [illegible]	[illegible] روا باشم
گر آب [illegible]	غبار [illegible] رضا باشم
اسیر [illegible]	اگر باشم غبار [illegible] نقش پا باشم

غزل

[illegible] پیدا کنم	[illegible] پیدا کنم
[illegible]	[illegible] پیدا کنم
[illegible]	[illegible] پیدا کنم
[illegible]	[illegible] پیدا کنم
فروغ روشنی [illegible]	[illegible] پیدا کنم

غزل

[illegible]	چه [illegible]

دلم هوای تماشای شکفتگی دارد
[illegible] خویش کنم

ز رخت آینه چو پیش نهی بهانه کنم
گلاب تازه اگر کرده [illegible] خویش کنم

کشیده تیغ بلای وصل بی اثرم
[illegible]

هنوز [illegible] شده
[illegible]

گر از وصل قیامت رسد بگو یادم
نقاب [illegible] گناه خویش کنم

[illegible] گذرانم
که انتقام [illegible] خویش کنم

گذشت [illegible] دل چه
[illegible] خویش کنم

مگر به [illegible]
[illegible] خویش کنم

[illegible]

هر دل [illegible] گل چیدم
[illegible]

[illegible]
[illegible] گل چیدم

[illegible] جهان
[illegible] چیدم

[illegible]
[illegible] گل چیدم

[illegible]
[illegible] چیدم

[illegible]
[illegible]

که کرم مسیحا شد و خجلت دارد | چقدر بر سر هم درد تغافل چیدم
به تماشای تو چشمی ز نگه آورده | دام صد ابر بهاران سیه بسمل چیدم
تا مرا خون مژگان نو الاف ... | تا مرا از سایهٔ دیوار تجلی چیدم

غزل

پرده بر روی دل از پرده مجاز کشم | چه کلاهی که از این رنگ تو گلزار کشم
چه عجبی بخت چو ما که بگلزار قفس | خون مژگان تو نجوی از شوخی پرواز کشم
ضعف ایمن بنازنینان دشمن جانست مرا | دل بهر وقت ناوکی از ملامت و ساز کشم
چه دهم درد سر گردش چشمی به خمار | نگه آلوده وی دارم از تو ناز کشم
گفتمش راز جنون گفت و نگفتن ستم | ناله در پرده نشنیدن آواز کشم

غزل

صلح نسافت با تو در جنگ می‌زنم | یک شیشه خانه وصل او بر سنگ می‌زنم
از بسکه ربح قافیه ام با بال کرد | منزل اگر شوم ره فرسنگ می‌زنم
عکس تو تا بود زو چشم ره نگور | هر دم برنگ آینه در زنگ می‌زنم
مستم اسیر آنان ... جای | از خاک راه تکیه بر اورنگ می‌زنم

غزل

بمژگان بار کردم هر کجا کز خار رخ دیدم | درین گلشن چو بلبل باده [illegible]
بهر کجا بار کردم در نگاه چشم بر بادست | که تیر چو دم رفته بخود [illegible]
باین بیداروقتی بخود نبالی بخود آیم | که شد پیچ [illegible] در [illegible]
تهی بالی که [illegible] گشنه حلقه وار | که خود [illegible] ترددم [illegible]
گل [illegible] | [illegible] در آغوش [illegible]
بای [illegible] با کتا کشها | که در کوه شکست [illegible] جانی رخاک
با [illegible] استخوانی [illegible] | اسیر [illegible] باغ [illegible]

غزل

شهید شیوه رقیبان گناه خویشتنم | بهیج اهل مروت گواه خویشتنم
چو دور دیده دام نگاه خویشتنم | ز دل بکعبه دل [illegible] راه خویشتنم
بهر دو کعبه دام ز پرده [illegible] چشم | نگار خویش کنم [illegible] کلاه خویشتنم
[illegible] | [illegible] مژگان سیاه خویشتنم
بهار آینه ام [illegible] | [illegible] دل حیرت نگاه خویشتنم
[illegible] | هنوز منفعل از عذر خواه خویشتنم
[illegible] | که زیر سایه [illegible] گناه خویشتنم

بیرایاس

بهر لباس پاک شکی جدا از منست | گر از گدائی دل پادشاه جهان گشتم
جدا چو میوه رود از درخت پیشهٔ تنی | چنانکه مشتغل کار دگر در او جهان گشتم
ز سینهٔ دل من بوی یار می آید | کباب سوخته دود آه خود گشتم

و له

دلی در آتش حسن برشته دارم | که به سر مژگان درشته دارم
نشانده ام کف خاکی به دیده طلب | برای حاصل امید کشته دارم

و له

درون دل ز مستی فغان گم کرده ام | بلبلی در آشیان گم کرده ام
در سراغش دل گم گشته را | از برای امتحان گم کرده ام
آشیان را هم ندانم کجاست | من نه تنها گلستان گم کرده ام
پا مال جلوه گردیده ام | رشته دل را در میان گم کرده ام
بهر پاسبانی راز نهانی است | دفتر نام و نشان گم کرده ام

و له

وحشت زنجا برده حرف کلاه گشتم | سر بصحرا داده طرف کلاه گشتم
چشم آهو را مروت خواهم کند | گر به اندیشه مژگان سیاه گشتم

غزل

قفس بال و پر خود قفسی یاد داشتم
تا خم دام تو بر لب بخدا داشتم

بی‌صبوری چو قفس را بحث تنگم شد
از جدا شکنی تو بینی چه باد داشتم

ورق ساده دلی شوق از شاد نشست
آنکه در غنچه دعا سالها داشتم

بیضه خون بود که بی خال قفس بسترم
آب بود آینه دل که بنیاد داشتم

شکوه از سایه خود وحشت صیادم بود
ذوق صید دام [illegible] داشتم

جوهر تیغ تغافل خم ابروی وفا
نام یکجا گشت نام خدا داشتم

سنگ بود آینه خاطر صیاد گران
گر نه کشتم ذوقی بمراد داشتم

ادبم بود و دم همنفس گل اسیر
صورتش آینه حیرت بسیار داشتم

وله

نفس کرده ام که گفتگو بنده ام
که همکلام اهل دل برسیم

اسیر سوختم از حیرت دیدارم
که لذت هر که بهر جا برسم

وله

دل گداخته ام آرزو چه میدانم
بهار سوخته ام رنگ و بو چه میدانم

کباب نیم که درد دلم بجز اشک رسد
شرار خشک لبم آبرو چه میدانم

جانم

[illegible] | [illegible] چه میدانم
[illegible] | [illegible] چه میدانم
[illegible] آیینه دل [illegible] | [illegible] چه میدانم
[illegible] | زبان [illegible] چه میدانم
[illegible] | [illegible] چه میدانم
[illegible] | [illegible] چه میدانم
[illegible] | [illegible] چه میدانم
[illegible] | [illegible] فلک [illegible] چه میدانم

رگ [illegible] دل گشودم | ز خاطر عقده مشکل گشودم
[illegible] غباری [illegible] | [illegible] نظر [illegible] گشودم
[illegible] | [illegible] دل گشودم
غبار کینه را [illegible] | دری [illegible] مشکل گشودم
ز [illegible] | که بر خاکستر بسمل گشودم
ز خاکم لاله حسرت بر آمد | چو چشم [illegible] گشودم

ز چشم و دل فرو هم داده پیوند — نظر بر [illegible] حاصل کردم
گر بسیجم چو صبح از [illegible] — [illegible] حاصل کردم
زدم بر خاک آتش پاک کردم — [illegible] پر آب گل کردم
غبار [illegible] بود گل شد — [illegible] به کام دل کردم
ز دست گرچه [illegible] کاری [illegible] — زبان عشق به [illegible] کردم
اسیر [illegible] بیش [illegible] — زبان [illegible] کردم

غزل

چو [illegible] آنجا جا گرفتم — [illegible] جلوه [illegible] تماشا گرفتم
اگر [illegible] خورشید شاید — ز روی [illegible] تماشا گرفتم
[illegible] دل کردم — ز [illegible] زیبا گرفتم
من آن [illegible] لب تشنه آب تیغم — که [illegible] موج دریا گرفتم
[illegible] بجایی رسیدم — که در دیده خویش ماوا گرفتم
ز [illegible] خنده بر عیش مستان — گلابانه گل [illegible] مینا گرفتم
[illegible] ساختم [illegible] — که در شهر سامان صحرا گرفتم
[illegible] دیدی گرفتند — من از نازنین [illegible] جا گرفتم

بیابان

چه امان ساقی زندم دست [illegible]	کجا رفت آنکه [illegible] گرفتم
اسیر افتد [illegible] خاک [illegible] کرده‌ام	که در دیده دشمنان جا گرفتم

غزل

گر جلوه [illegible] با غش دیده‌ام	کعبه را آینه کرده [illegible] دیده‌ام
حسن چون مخمور کرد [illegible] ساغر بگشته	خون خود را خورده‌ام [illegible] دیده‌ام
خوانده‌ام افسانها [illegible]	گریه‌ای مستی از چشم [illegible] دیده‌ام
ساغر جمشید را در خاک [illegible] جسته‌ام	لاله خورشید را [illegible] دیده‌ام
ساغر [illegible]	گوشه چشم [illegible] دیده‌ام

غزل

[illegible] دیده‌ام	[illegible] در آینه [illegible] دیده‌ام
[illegible] از چشم [illegible]	[illegible] خواب [illegible] دیده‌ام
[illegible]	[illegible] دیده‌ام
[illegible]	[illegible] دیده‌ام
[illegible]	[illegible] دیده‌ام
[illegible]	[illegible] دیده‌ام

نگاه را که در آغوش [illegible] | [illegible] دارم

ز خوبی آسمان [illegible] | گشاده [illegible] چشم [illegible] دارم

دماغ آشفته استغنای [illegible] | خیال خواب [illegible] دارم

اسیر از [illegible] عکس [illegible] | اگر در سینه صافیهای [illegible] دارم

غزل

غبار شوق مجنون کاروان کاروان دارم | بصحرا [illegible] ریگ روان دارم

ز شوق کعبه [illegible] دل [illegible] | نسیم [illegible] جان دارم

ز دل بیرون [illegible] | اگر دیدم [illegible] خواب [illegible] دارم

شب [illegible] | شکایت [illegible] دارم

محبت [illegible] شمع [illegible] | [illegible] دارم

چو صحبت [illegible] | [illegible] دارم

اسیر [illegible] | [illegible] دارم

غزل

باده در جام [illegible] کنم | با گل [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

گره وا بکشودنی درون حشر پرسش [illegible] / در [illegible] نامه سر کنم
باز دوش پروانه [illegible] بشنو ترانه / غیر خون دل که [illegible] نگاه چه کنم
روز جدا [illegible] وعده وصل [illegible] / مثل شام کرده با باغ گل سحر کنم
تا نغمه دل کسی خواب کی برد ترا / پرده انقلاب را از سر شب بر کنم
هر [illegible] که میروم [illegible] دست / گریه [illegible] چه [illegible] کنم

در کار هیچ گره شبگیری کنم / عالم خراب هست که تعمیری کنم
[illegible] دیوار [illegible] کشید / آیینه سبک از جوهر زنجیری کنم
دارد دل [illegible] گلاب نار / مصحف به پیش دارم و تفسیر میکنم
گلزار میکنم ره وعده خیال / خوابی که دیده است که تعبیر میکنم
[illegible] خیال لب نامه [illegible] / آیینه پاکی [illegible] تسخیر میکنم

در جنون [illegible] یاد زلف [illegible] / دشت را در حلقه زنجیر [illegible] میکنم
[illegible] / پا به [illegible] ره از [illegible] میکنم
[illegible] / نامه [illegible] آیینه [illegible] میکنم

سیر دو چشم ... بیک نگاه	عاشق دل تمام ... سودا بکنم

دل

گر علاج غم دیده خود میکردم	چه قدر رنج بدل کینه خود میکردم
گر ز خصمی ...	چه علاج دل بی کینه خود میکردم
زاهد ... [illegible]	شکوه ... [illegible]

گریه در ... چشم ز خود می کردم	... [illegible] خود میکردم
گر ... دل ساغر ...	چه ... خود میکردم
... [illegible]	رشته ... خود میکردم
گر ... [illegible]	نقش ... خود میکردم
... [illegible]	شکوه ... خود میکردم
کاش ... [illegible]	صیقل آینه خاکستر خود میکردم
چون در آینه دل ... [illegible]	... خود میکردم
... [illegible]	کاش ... دل ساغر خود میکردم
دل ... [illegible]	... خود میکردم

کجا بجلوه تو حسن رسد رسیدن چشم
دل بدیده شد و دست در گریبان چشم

بزم ساختگی برخاست بی دو رنگی است
میان ... پای جا کشد دامان چشم

دل بطوفان نمیشود روشن
ز گرد ... زیب دیدن چشم

ز گریه آب بقا داشت در جگر گشت
ز تاب ... دل‌های چید دامان چشم

نگاه بیک ناله داشت مژه زر لاب
نگرد ورق گلان کی رسد بدامان چشم

نگاه ببرد و نیز گر نا شد دل
چگونه چین نکند بچشم دیدن چشم

ز دید جلوه شوق تو بسته شد آب
باضطراب امید به دیدن چشم

گرفته آینهٔ شوق بار حسرت نظر
بیک آینه پای ... دامان چشم

شهید خواب اشکانم [illegible]
اسیر شوق تو ... آمدن چشم

صاحب جم و فخر گدای میکده ام
کلام من نازکم چه نوای میکده ام

بساط تقوی و زهد بادهٔ ملکوت
رفیق ... آشنای میکده ام

گل چکیده آلوده و دامن پیاله
غبار از ... و دولت ... برای میکده ام

نسیم ... پروانه چکید ...
... تا کجای میکده ام

گلی بهار ... ساده ...
... روستای میکده ام

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

غزل

[illegible] چه پیدا استم | [illegible] چه پیدا استم
[illegible] | [illegible] چه پیدا استم
[illegible] | در نفس حسرت [illegible] چه پیدا استم
[illegible] | آشنا [illegible] چه پیدا استم
[illegible] | [illegible] چه پیدا استم
[illegible] | [illegible] چه پیدا استم
[illegible] | [illegible] چه پیدا استم
[illegible] | [illegible] چه پیدا استم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چاره‌ها کاچ چو دود هوسی یافته‌ام | گوشه‌ها کرشمه ز باد و رسی یافته‌ام
بیدار بیکه کشیدام ز آه نیکه نسیم | عمرها سوخته‌ام تا نفسی یافته‌ام
گل ز همره‌ی بهمان گلستان آ خشت | جلبل ناله‌ام از دل قفسی یافته‌ام
کرده‌ام ناله که در دل او جای بیدادم | کز نگه‌دان که در جرسی یافته‌ام
سینه پرمهاکش کرده‌ام نفس طلب | تا چو الا بینکی نفسی یافته‌ام
همه‌ام از سفر بیخودی استقبالی | خبر دادم و نشان نفسی یافته‌ام
جز در مخبر شبر مندکیم آب شود | گره چند که از باد و رسی یافته‌ام
چه زیانی چه نهد معده رقی من خواهم | چون لب شیر کرده خز نو کسی یافته‌ام
لذت شکر کام و دهن شیرین تلخ | جای طوطی ز نیستان مگسی یافته‌ام
جلبل ناله کنم نا شته و جلبل را | ز خرو طی نفسی هم رسی یافته‌ام
نکه گسستم و به گرداب سیان | پر مکر و خم از برگ خسی یافته‌ام
شده‌ام محرم آن بزم ز رابسته جواب | بال پروانه و پرواز خسی یافته‌ام

غزل

تا ز ابرو بینی دشمن دیده‌ام | صرفه در جان شکستن دیده‌ام

از رخت درس گلستان خوانده‌ایم
از رخت فال شکفتن دیده‌ایم

دوستی زند ملامل بوده است
مهربانیها ز دشمن دیده‌ایم

هر کرا تقصیر چیزی آید پیش
[illegible] در عقد رخسش دیده‌ایم

سالها در سایهٔ دهقان عشق
دانه‌ها تا گشته خرمن دیده‌ایم

پارهٔ لخت جگر [illegible] زده‌ایم
خوشه گوهر جدا [illegible] دیده‌ایم

چون خراش سینه‌ها اظهار [illegible]
صحبت ما در [illegible] دیده‌ایم

گر [illegible] اول ز دل [illegible]
گر مرا [illegible] دیده‌ایم

از خیال حلقهٔ زلف [illegible]
نقش زنجیری بگردن دیده‌ایم

دیگر خزان ز سینه چاک شده‌ایم
سوختیم آن قدر که پاک شده‌ایم

جا [illegible] [illegible] ور خواه
غرقه بهم ز دیدم [illegible] خاک شده‌ایم

اول عمر جاه و اسبابی بود
غیر [illegible] هلاک شده‌ایم

همت از پیر [illegible] می‌خواستم
[illegible] [illegible] ناک شده‌ایم

توبه کردیم آنقدر که [illegible]
خجلت از دست [illegible] ناک شده‌ایم

کی [illegible] حاصل [illegible]
مست آن [illegible] ناک شده‌ایم

بجان

تا ساعت مستی نفس سوخته | چو عبث در ره تو خاک شدیم
با اسیر اختیار خود در آریم | فارغ از قید ننگ پاک شدیم

غزل

یک عمری که شبی گرم بر آتش [illegible] | لب گشودم بسخن [illegible] دیدم
عاشقم زنده ام از ناز دنیا [illegible] | دل کجا بود که [illegible] خیالش دیدم
گر بی‌گشته نبود که در چار [illegible] | خواب آشفته برای تعبیر خیالش دیدم
سیر دود که ز کوی جان می آید | امتحان دل خود کردم و [illegible] دیدم
عاشقی [illegible] دل ویرانه [illegible] | فال بگشودم و مضمون [illegible] دیدم
سوختم از تف سودا تو چاره کن | زیر خاکستر خون آب زلالش دیدم

طاقتم را در دل دریا [illegible] کرده ام | ای لب لعلت ز آبی [illegible] کرده ام
نامه [illegible] ساحت [illegible] | نام هر بستان دل را [illegible] کرده ام
عیش [illegible] گلشن [illegible] | از کنار دل [illegible] کرده ام
[illegible] گشته جهان [illegible] | خاک را از [illegible] دل [illegible] کرده ام
دل ندری رخت [illegible] اضطراب دل [illegible] | سیر [illegible] دریای [illegible] کرده ام

تا ز عشق آینه دار ... | خاک در ... چشم ... کرده ایم

رفته ام از خود و ... گسیختم | ... در خون ... گسیختم

کار ما ... عالم ... | آسمان ... گسیختم

... | دیده ... غبار گسیختم

چون ... پیدا کرده ایم | شیشه ... پیدا کرده ایم

... | در گریبان ... پاره پیدا کرده ایم

... | ... چاره پیدا کرده ایم

شیوه های ... | چون ... با دل ... پاره پیدا کرده ایم

کرده ام ... عالم کرده ایم | چاره ... دل ... پاره پیدا کرده ایم

شیشه ... | با دل ... کرده ایم

[illegible]

بود روزی که ... از گل برآرم | دمار از روزگار دل برآرم

نگفتم ... شکستم | ... از این ساحل برآرم

... | ... منزل برآرم

[illegible]

ز روی خشک جهان سازی نشناسم | نی از نیستان ز با طلل برآرم
چو نو رهم که به عهد جا نشناسد | نشانه چون سر از منزل برآرم
شهید پای سر کرانی کشتنم آه | سر از خواب عدم مشکل برآرم
اسیر از سینه صافی می ترادم | هزار آیینه از یک دل برآرم

بیدل

سینه صافی باده با گبر و مسلمان می‌زنم | داد دل تا ذره خورشید تابان می‌زنم
شعله از خاکسترم چند زنگ سینه در دلی | حرف از سنگ آغوش جا بگیر ان می‌زنم
گر به دل دلبستگی دارم برای دل رباست | گر دم از جان می‌زنم از بهر جانان می‌زنم
خیل آهو در نظر صیاد دارد در کمین | پی بجا با برصف طراح مژگان می‌زنم
هر کف خاکسترم طرح بهار دیگر است | خوش بساط روز خم نقش گلستان می‌زنم
هر دم از جای کجا پی رفتنم بیهوده نیست | از زمین تا کی می از نو جهان برزنم
گر غبارم جا کرد و پی چند کسی | حرفی از زلف سیه‌ستان برزنم
در خلوتم چون خیال خوش نگاهان می‌زنم | ساغر از میخانه خراب بیابان برزنم
بسکه می‌بینم ... سایه سرو خوش | مشت آبی بر گلی هر دو سر اسباب می‌زنم
مستی دارم که گر هری شبیه ... | ساغر از میخانه شاه خراسان می‌زنم

غزل

بوی جان آید بعیدم کز کفن دارگان برده‌ام | چه خواهد زجانم آن سرا پا گران برده‌ام

با خطش جای در کفن بر خود یقین کرده‌ام | خنجری میکشم در سینه جای آخر آن برده‌ام

صحبت صحیح و مطلعه از سر مکتب دیده‌ام | شکوه‌ای که جبین کسی [illegible] زبان برده‌ام

دل ما مهربان ز مداحی الفت میکرد | کی باید کشیدن منتی از استخوان برده‌ام

ز ساقی الفت درد جانه می‌بزد | چرا ای سرگران دادم چرا ای سرگران برده‌ام

بکشتن خنجر و جهد نظر بر دیدنی | که خاشاکی کشم بر بناه آشیان برده‌ام

تا بجنب خوب از شست [illegible] | چرا باید کشیدن منتی از ابر آن برده‌ام

بدام افتاده آیا اسیر وحشت [illegible] | صفیری میکشم جدا ز هم آشیان برده‌ام

[illegible]

غزل

گوشه گیری را مسلم کرده‌ایم | سیر عالم رنگ عالم کرده‌ایم

تا خیابد جای رنگ گل | پرده‌های دیده [illegible] کرده‌ایم

هیچ را حبت اور طالع جهان | سر خود گشت عالم کرده‌ایم

مشرب لذت راه طبع دارم ایم | ما چادر را جو آدم کرده‌ایم

غزل

نجفی

[illegible]

خجل ز نور وشم اگر بهار شوم | بخاطری ننشینم اگر غبار شوم
شوم چو آب ز خجلت بگرد ... | ... بگردد از سبد افتخار شوم
... | چه غم ... ز ... خار شوم
... | ... دل ... نگار شوم
بجا که پای تو ... | غبار راه تو گردم اگر غبار شوم
... | ... که ... روی ... جدا شوم
... | ... بیش ... سرشار شوم
... | ... نگار شوم

غزل

ما از دل و دین جدا نشستیم | با درد تو آشنا نشستیم
بتخانه و مسجد و خرابات | ما در طلب کجا نشستیم
مخموری شراب باده ایم | سرگشته ازین هوا نشستیم
... جگر ما | خجلت زده جفا نشستیم
... کسی نتوان رفت | ... که ز ... نشستیم
مانند اسیر در دعا ... | از سایه او جدا نشستیم

بیهوشی دایم ز ما ...
غافل ز تو ... نشستیم

برای میهمان ما حضر رنگ گستنی دارم / کباب پیرم تازه جگر ... دارم
چرا گلچین کنم ... / شبها ... گلشن ... دارم
شب ... کجا ... قبای کنده ... دارم / ... راه ... افتاد ... دارم
شبهای ... آزادی ... / ... خواهم
... گلشن ... / برای آتشبازان ... دارم
... دشمن ... / ... دارم
... گلشن ... / ... دارم
اسیر شب ... / نگاه گلشنی دارم ... دارم

غزل

شب ... سیر ... / در بسته ... سپرده ایم
... / پرواز ... سپرده ایم
... / ... سپرده ایم
... / ... سپرده ایم
... / آئینه ... سپرده ایم

ولہ

چو بزم وصل تو از عشق امید گیرم	ز هر نظاره رو بیت [illegible] دیده گیرم
ز تشنگی دل خود را کباب می‌خواهم	که آب نیز [illegible] برید گیرم

ولہ

ز بسکه در این خانه خراب شده‌ام	ز دود آتش شرمندگی کباب شده‌ام
سخن ز غفلت تقصیر بر زبان نگذشت	[illegible] چون کباب آب شده‌ام

غزل

درو دشت‌های استغنای حیرت دیده‌ام	می‌شکند جام [illegible] دیده‌ام
می‌گذارد تا [illegible] نا شیرا	با علل [illegible] داغ محبت دیده‌ام
می‌زنم [illegible] نگاه	از خیال گوشه چشمی [illegible] دیده‌ام
التفات دوستان [illegible]	در تماشا [illegible] الفت دیده‌ام
از خیال خاطری آینه [illegible]	از خط خوابی [illegible] دیده‌ام
هر نفس [illegible] آشفتگی [illegible]	گریه [illegible] دیده‌ام

غزل

[illegible] سیاه می‌آیم	ز [illegible] نگاه می‌آیم

[illegible]

زبازگشت نگاه نگاه می آییم
اگرچه رفته‌ام از در، و براه می آییم

چه دور نقش آینه کرمی [illegible]
بجاده می روم و در نگاه می آییم

چنین گشاده ز رنگ گلبهار زردانی
ز سجده شعله [illegible] و [illegible]

اگر ز خار خجالت نفیحتم نگشت
بسیر [illegible] ز راه گناه می آییم

ز بسکه خجلت تقصیر در دلم [illegible]
بسجده گه گل [illegible] نگاه می آییم

[illegible] خجالت بپای جان [illegible]
دگر [illegible] از دل براه می آییم

چرا کلاه بدر روم ز قصد [illegible]
ز سیر آن گل [illegible] طرف کلاه می آییم

ل

شبها که با خیال تو بجانه میزدم
از اضطراب [illegible] دل [illegible] میزدم

یاد جنون [illegible] اختیار دل
در [illegible] گره خنده مستانه میزدم

[illegible] شکست [illegible]
[illegible] آتش [illegible] میزدم

[illegible]
شمع [illegible] داغ [illegible] میزدم

ول

از داغ [illegible] کرده ایم
[illegible] خاطری [illegible]

هر سر [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

خنده زیر لبم حسرت کیانم میکند | دوستان [illegible] پیدا کرده‌ام

[illegible] | [illegible] پیدا کرده‌ام

[illegible] | [illegible] پیدا کرده‌ام

[illegible] | از [illegible] دل [illegible] پیدا کرده‌ام

[illegible] آتش [illegible] | [illegible] پیدا کرده‌ام

از [illegible] | این [illegible] از صورت دیوار پیدا کرده‌ام

[illegible] | [illegible] پیدا کرده‌ام

غزل

[illegible] کرده‌ام | [illegible] کرده‌ام

[illegible] | [illegible] کرده‌ام

[illegible] | ترا [illegible] کرده‌ام مرا [illegible] کرده‌ام

[illegible] | [illegible] کرده‌ام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کرده‌ام

غزل

گر جنون از سنگ طفلان خانه پیدا کنم
خواب راحت چون شرر در [illegible] کنم

میروم تا از [illegible] سیلاب اشک
خنده بر [illegible] دست [illegible] دریا کنم

حیرتی دارم که از اعجاز [illegible] مژگان
از نگاه لطف [illegible] استغنا کنم

گر نیاید باده مستی [illegible] ساقی [illegible]
آتش [illegible] کجا بی [illegible] کنم

[illegible] بلبل [illegible] گلشن [illegible]
گرچه قمری [illegible] [illegible] کنم

غزل

کمان ابرو کند اندازه مژگان [illegible]
شدم غافل [illegible] آهوان [illegible]

[illegible] اندو لی [illegible]
گلی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
ز عکس چهره ساقی خراب [illegible]

غزل

[illegible] [illegible] دارم
[illegible] [illegible] دارم

[illegible] [illegible]
[illegible] آتش [illegible] دارم

اسیرم [illegible] دارم
[illegible] [illegible]

غزل

بی

۳۱۸

بی ابر تو رو سپید نجلم / خون خود گر کنم بحل بحلم

محرم نهای آییم ز آینه ها / بسکه از روی دوست منفعلم

ز بیابان پرست مذهب نجح / در بیابان دو آشنا دو دلم

چه کند کس بجز مذهب دوست / کشد این هوای معتدلم

غزل

تا زلف پریشان نفسی یاد گرفتیم / آشفته چو گیسو دامن فریاد گرفتیم

گر رنگ گلی بود در این باغ اگر شاخ / صبح جگر کاوی امداد گرفتیم

حیرانی نظاره ادب زد که هیچ / نقشی که ز استاد ازل یاد گرفتیم

بی قابل تکلیف نبودیم که باکس / جایی که نه دانسته بیاد او گرفتیم

ما طوطی آینه کلفت و شنودیم / حرفی که شنیدیم خود یاد گرفتیم

در مکتب ناز خی برو از وکر او / لوح آب دل از سیلی استاد گرفتیم

تا صورتی باغ و بهار دل [illegible] / عبرت ز جگر کاوی فرهاد گرفتیم

آن صید اسیرم که در باغ محبت / زخمم از دل [illegible] صیاد گرفتیم

غزل

در حسن خوشی [illegible] دل و دماغ از هم / عجب که بشناسم گل و چراغ از هم

ز جان گذشتم و آسان ز صحبت از جانان / جدا نکرده مرا تیغ نقد داغ آزادم

چکد ز صحبت من رستخیز بی تابی / گرفته اند مگر چشم و دل سراغ آزادم

کباب بی نمک داغ لاله را چه کنند / چرا کشند قفس عاشقان ایاغ آزادم

سیاه بلبل مجنون ز شوق افغان است / به خنده دامن سودا [illegible] فراغ آزادم

اسیر ساده دلان و زاغ کفگیر شود / چو آب آینه گیرند اگر سراغ آزادم

از رنگ تکلم هست کشنده / امید آنست [illegible]

۵۶

کجا خفت حرف عشق کی ایک غافل کنم / [illegible] ماه ایمن خراش کنم

بخواب بست قبای سر بسر کشی / خیال [illegible] شاید [illegible] کنم

بگو که صحبت بر من که خواهد بود / چه گریه دل [illegible] تا [illegible] خراش کنم

ز بیم نکهت [illegible] آفت است / گره علاج دل آرزو تراش کنم

غبار آینه ما شکسته گل خیزد / اگر به صحبت دل [illegible] کنم

بیا اسیر [illegible] با آتش افکنم / قبای شعله [illegible] کنم

می خوردم چو بحری که تا نمی بیدار ستم / یاد می دادم مروت کردی بیدادستم

هر غباری که بام [illegible] آشنا / کاشکی [illegible] بر زبان [illegible] ستم

بگو کنم

بسکه رفتم ز دستی رخش بدوست سپارم / کاهش از غریب چون کاهی ببستانیم
وا رفتم و دست جدا و شش نهادم / کاهش دوست آید بدوست بجای بنشانیم
نگو از حال زار خود خبر دارش نمیدانم / غبار نکهت گلکشت بهارش نمیدانم
دلم از جان فشانی مشتری آورد [illegible] / که از یاد کسی رفتست کارش نمیدانم
شنیده ام هنوز با نگاهی [illegible] / دل آشفته از خلق محبت به کارش نمیدانم
غبار تربت هر جسم شد کفتری [illegible] / هنوز از ساده و از جهان دل آزارش نمیدانم
بعد از رفتم از یادش [illegible] / دلم خوش بود با هر چه آید از رنش نمیدانم
مپرس از من اسیر احوال الفت / دلم دیوانه است از زور افکارش نمیدانم

غزل

دگر چها کند از ناله بیکس نگاه دلم / اگر ز آینه سر زند که آه دلم
بهوی باد وشی اگر کرده جلوه دارد / گرفت شب بشب بیش تا گواه دلم
چها که از لب فغان جی بسالف / خجالت چاه دلم چه بر دست نگاه دلم
که شفیع فغان کنم چه شکوه بدلم / که در میان کجی دیده دست نگاه دلم
غبار عشق شده یک دسته لاله نرگس / ز نیستی که اخذ از حسرت نگاه دلم
جگر ز فرح محبت بصد زبان بگشم / که دیده یکده کرد خانقاه دلم

طبیب عشق بود از رخت طبیب ما [illegible] | بگو چه چاره کنم [illegible] گناه کنم
[illegible] | چو ماه [illegible] بستر [illegible]
[illegible] | [illegible]

غزل

سینه‌ها از حسرت [illegible] کرده‌ام | [illegible] در خاطر [illegible] کرده‌ام
[illegible] | رفته‌ام بسیار [illegible]
[illegible] از خیالت [illegible] | [illegible] در دل [illegible]

غزل

از صراحی در سر مستی [illegible] | از لب ساغر [illegible] نشنیده‌ام
[illegible] | [illegible] نشنیده‌ام
[illegible] | دوستان [illegible] نشنیده‌ام
[illegible] | تا رسانی [illegible] نشنیده‌ام
[illegible] | [illegible] نشنیده‌ام
[illegible] | [illegible] نشنیده‌ام
[illegible] | [illegible] نشنیده‌ام

[illegible]

غزل

خون لعلی از جگر دون اسپهار افتاده‌ام | شبنمم ... باغ لاله‌زار افتاده‌ام
غنچه‌های باغ ... جراحت گشته‌ام | در گریبان جای گل از بس که خار افتاده‌ام
ابری‌ام باران ... سازد گیاهی ... | ... از نگه بگذشت ... اعتبار افتاده‌ام
دل چراغ ... با خیال روی او ... | ... بر ساحل ... کنار افتاده‌ام
مرغ ... شده پنهان ... افتاده‌ام | بس که از پرواز در دام شکار افتاده‌ام

غزل

... در بیابان داشتم از ... داده‌ام | ... گل ... از ... داده‌ام
... بر ... | ... باغ ...
گر از ... سازد ... | ... از ... داده‌ام
... جوهر امتحان ... | ... داده‌ام
... از ... | ... داده‌ام
... نام ... | ... داده‌ام
... | ... داده‌ام
... | ... داده‌ام

خدا از چشم زخمی کز یاران نگه دارد	شد از بد بیکسی تاب خیال [illegible] کردم
اسیر [illegible] آن [illegible]	ز [illegible] خشت [illegible] کتاب الف [illegible]

ولـه

مستم [illegible]	دردم [illegible]
[illegible]	[illegible]

ولـه [illegible]

[illegible] از [illegible] یافتم	دل [illegible] از دست [illegible] یافتم
ز [illegible] از [illegible] دل [illegible]	[illegible] یافتم
آتشی از [illegible]	[illegible] یافتم
[illegible]	دل [illegible] یافتم

ولـه [illegible]

[illegible]	دلی [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

ز خاطر نقش هر چیزی که آزاد میسازم | نمی‌سازم اگر با خویش با یاد میسازم
ز هر ویرانه دارم خبار خاطر صحبت | ز تعمیر دل خود عالم آباد میسازم
شکستی را اگر جرم [illegible] را نشان سازی | شکستم شیشه تا تیشهٔ فرهاد میسازم
به یاری میدهم خود را که با [illegible] ساده لوحی | سخنها از زبانش در دل [illegible] میسازم
نه چیزهایی که در چند جان بکار [illegible] | ولی از سنگ آهن چاره از فولاد میسازم
اگر صائب ورد الف نامم گر [illegible] | شکست کار خود را [illegible] بنیاد میسازم

[illegible]

غزل

خوشی سینه صافی حباب خویش کردم | [illegible] جهان را از خویش یکدم
گرد خرابه ام از هر جای گل [illegible] شد | توفیق بیکسی را اسباب خویش کردم
تا جیب چاک کردی یک جیب [illegible] | خوشی زند که دیدم آزاد خویش کردم
به نامه امید مشغول امیدوار گشتم | انکار عالمی را اقرار خویش کردم
در [illegible] ملکه گیری تا بی زبان گشتم | اکسیر ساده لوحی در کار خویش کردم
[illegible] جوهری [illegible] هر جای [illegible] شد | تا نقد [illegible] خویش کردم
[illegible] شکوه [illegible] دم [illegible] کردم | [illegible] آیا [illegible] خویش کردم

[illegible]

غزل

بیک یک سخن ز لفظ دگر یافتم	آتش اخگر ز موج آب گهر یافتم
از خامشی بخوبی چو سخن سنجی	حاصل دود فلک از دود سحر یافتم
تا ز زلف داده چو بکام آب یافتم	آنچه می از سایهٔ بال کبوتر یافتم
معنی هر که در آورد دامن از آن [illegible]	سرمهٔ آینه از خاک سکندر یافتم
دل بخواری داده بودم بکسی [illegible] گرفت	خاک [illegible] [illegible] یافتم

وله

ز وصف لعل تو در [illegible] سخن دادم	که هر جا میروم با خویشتن [illegible]
محبت [illegible] بگل افزودم	[illegible] گشت همچون [illegible]

وله

بهر گلی که لعل یار میشود شبنم	برنگ آینه پروانه میشود شبنم
که از هوای تو گل چون [illegible]	هزار شعله پرواز می شود شبنم

وله

از دل سبق نظاره خوانده ایم	ای شست [illegible] خو نیم
جنگ [illegible]	[illegible] پاره پاره خو [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

چون ... بهار ... در جنگم	... در گلزارم ... بهار ... در جنگم
[illegible]	... در جنگم
اسیر ... تنگ ...	... داری بهار در جنگم

[illegible]

غزل

باده [illegible] دل [illegible] | در خیال [illegible] بوده ام [illegible]
خاکساری [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

غزل

چون [illegible] بلبل [illegible] | چون خنده گل [illegible]
آشفته [illegible] | چون [illegible] گل [illegible]

غزل

شب که با یاد لبش [illegible] | تا سحر [illegible] خواب پریشان [illegible]
غافل از [illegible] | [illegible]
شکوه [illegible] | گر [illegible] دل [illegible]

غزل

دردا که ز حبس تنگ و سیاه و ملامتم	داغی ز دوری جانان و [illegible]
یک [illegible] گفت	[illegible] از دود جان [illegible]

و له

الفت آباد گلشنی دارم	دل پرواز و شبنمی دارم

و له

درد و داغ نهانی دارم	شعب پاسبانی دارم
گر خوشی رسد بگو باده	قیمت جز بابی دارم
خاک بر سر چه [illegible] نم	که من جان فشانی دارم
میگریزیم ز باد و از بی	در نگاه رسیدنی دارم
خون دل میخورم اسیر کجاست	باده از [illegible] دارم

و له

آئینه ساختم ز خیالت که [illegible]	نشناختم ترا چه قدر آشنا شدم
[illegible] تمام سجده دل بیزاری	رفتم هزار [illegible] در سینه ساختم

و له

بوی گلی شنیدم [illegible]	دست جانا گرفتم دل [illegible]

شمعی زبان و دل گداز گریه کردم | از غبار لاله سودای آینه در تیغ بستم
برنگ اشکم [illegible] پاکی [illegible] | گرد پای [illegible] نقش چو تیغ بستم

غزل

با شوخی ما قبله سبز استم | با جنون کالای سبز استم
تا شود مجنون کامل اعتبار | سنگ باران [illegible] سبز استم
از دل آسایش ترنج دامنم | [illegible] در سنگی [illegible] استم
راه غفلت منزل نزدیک [illegible] | پای سعی کاهلی [illegible] استم
بسکه پای [illegible] دل شدیم | [illegible] کالای سبز استم
جانفشانی در [illegible] نهاد [illegible] | [illegible] سبز استم
[illegible] بارم [illegible] | [illegible] تا [illegible] سبز استم

غزل

در چمن دل [illegible] رضا [illegible] شده‌ام | در نقش [illegible] شکر [illegible] شده‌ام
عمری [illegible] خلوت یک حیرانی | [illegible] آینه [illegible] شده‌ام
[illegible] آینه گفتار [illegible] | [illegible] شده‌ام
در [illegible] شده‌ام | [illegible] شده‌ام

همه حیرت شده‌ام [illegible] است / [illegible] دست [illegible] باد [illegible]

غزل

سرو بهی که در چمن با گل ندارم / دل [illegible] تحمل ندارم

ز سودای آهی ز شوق نگاهی / ندارم دماغ تحمل ندارم

چرا تنگ دستی کند با بالم / ز گل [illegible] ندارم

ز گلهای اظهار چون [illegible] / اسیرم من ابرام بلبل ندارم

غزل

شوق تو فریاد چو افغان نفروشم / حسنی چه متاع است که ارزان نفروشم

حیرت [illegible] از یاد نگاهی / چون سرمه حیرت بلبلان نفروشم

بالی [illegible] / خاشاک [illegible] نفروشم

[illegible] بیجا [illegible] / یک برگ [illegible] به گلستان نفروشم

غزل

[illegible] کردم / ز حرف [illegible] کردم

[illegible] / [illegible] نکردم

[illegible] / [illegible] نکردم

اسیر عشق بجهت روزگار قید قفست	چو خاک سعدی و ایکار ایجاد کردم

غزل

خیال تو آرایش سینه دارم	در آتش گلستان [illegible] دارم
خرابم که کیف گل ابر بار زد بر	نخود دعوی طین با ترتیبه دارم
خرابم تو تماشا کجا هم تنها	درودی بستانه خجسته دارم
وسیع دستان گلشن کجا نید	نمی ندر غنچه ها آوید دارم
اسیر از دو عالم ازان میکردم	که با دو کسی نقد گنجینه [illegible]

غزل

خیال چشم تو امشب خرد و میدانم	ستم که توبه عصیان گناه میدانم
شده که آب شد و خنجر از نگاه تنگ	بجز خود همه را بیگناه میدانم
چه امید ساعد با یک گناه در نگاه	[illegible] سیاه میدانم
بره سراست که خورشید بار نقش آرم	ازان شکستی حرف کلاه میدانم
کمان ببر که کنار دهر انجواب هم	ستم غزالی مردم سیاه میدانم
زمین ببرده که از دست تماشا است	بجز بهم یار ادب را نگاه میدانم
اسیر عشق آشفتگی است مرا	که گل نه سبزه نه زرین کلاه میدانم

قبله او قبله نما او کعبه او حیرت او
پرده‌ی نو صله از راز نهان برداریم

بلبل و فاخته را سوخته آید ای گل برو
نسخه‌ی عرقی از رگ نوای بر داریم

اندایش

۲۵۶

۳۲۸

غزل

اگر آب نه در از نهان بر داریم — سر ی بی زخم او ز ذوق چکان بر داریم

لخت لخت دل از آب اروی چو جان — کام حیرت ز تماشای نهان بر داریم

خم به هم زوق ذوق شهادت بکشیم — زهر یاد کوت از دل و جان بر داریم

غزل

آواره‌ی عمر و بال هما شوم — کاکل یار زن شوقت چه ما شوم

گر دم بیاد و رفت خوشا حال آینه — تا کی نفس که اخذ بر او ما شوم

از بسکه خو بخجرت سجاده کرده ام — سجاده بیشوم بود کا آشنا شوم

غزل

تا نقش مهر بود و سجاده کشیده‌ایم — ابریز شی از محرم و سجاده کشیده‌ایم

دیوانگی ای آشفته زنجیر عدم برد — امروز به یک جهان دل دیوانه کشیده‌ایم

جاوه شکون ساخته در وادی ما را — هر دوام و نقش تا دستانه کشیده‌ایم

سجاقی از هستی ما کرد بر آورد — مستی حیثیت از کره دیوانه کشیده‌ایم

صد چاک نکنیم جیل زدان کاک ان — تا رفت شب امل تماشانه کشیده‌ایم

هر کجا با نقش بیگانه طرازد ب — ریحان گل شمع از پروانه کشیده‌ایم

آن خاک بر سد به گلستان شگفتگی
گر گل شوم به بال و پر نو پا شوم
گردم گرفته چون زره و امان گرد را
در کوی او صبا و شکار صبا شوم

یا شوخی که موسم بهار را آورد
صد رنگ کوب از گل و سجاده کشیم
ابریز ... از سبی ...

۱۰

غزل

کرد بیداد غم [illegible] [illegible] [illegible] | دیدیم | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | دیدیم | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | دیدیم | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

غزل

دشمن و دوست [illegible] [illegible] ساختهایم | ساغر و [illegible] [illegible] [illegible] ساختهایم
چه قدر سرو [illegible] [illegible] [illegible] | قدر [illegible] [illegible] [illegible] ساختهایم
آسمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] ساختهایم
آتشی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | این قدر [illegible] [illegible] [illegible] ساختهایم

غزل

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | زدم | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در آتشم [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رنگین [illegible] [illegible] [illegible] در آتشم | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

غزل

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چه راز تیز بلای تا شد چو در سینه ما نهان | چرا بیهوده از شمشیر کین دشمنان ترسم
چو [illegible] ما جاست [illegible] | چو دانا کو به سنگ جفای آسمان ترسم

غزل

دل از غم [illegible] خنده گل در چمن دارم | چو بلبل ناله و [illegible] چمن [illegible] دارم
صد [illegible] خنده می آید [illegible] | [illegible] دارم
چو برگ گل ز نسیم [illegible] | دلم بر باد و [illegible] دارم

غزل

خوش آن نفسی که غباری ز خاک کوی تو باشم | چو بوی گل به پرواز صبا [illegible] کوی تو باشم
[illegible] | [illegible] باشم
بگلشن [illegible] تماشا [illegible] | اسیر روی تو [illegible] باشم
[illegible] | شبی [illegible] انتظار روی تو باشم
چو بلبل [illegible] گل چو [illegible] | فدای روی تو [illegible] اسیر روی تو باشم

غزل

دل از [illegible] شب و روز در نظر دارم | با یاد تو الفت [illegible] دارم
مستانه [illegible] | [illegible] دارم

[illegible]

در سینهٔ اصفهان نمی گنجد	جولانی که [illegible] داده‌ام

غزل

ز بیم آتش [illegible] چشم که از [illegible]	نرود از نگه آینه دیگر نفس گرم
نقش [illegible] و [illegible] دل [illegible]	[illegible] بال و پر [illegible]
[illegible]	ز [illegible] نشانی [illegible]

غزل

خراب باد [illegible]	[illegible]
کمال [illegible] آینه [illegible]	دل [illegible]
[illegible]	شکست [illegible]

و له

سر [illegible] پای محبت [illegible] دارم	دل [illegible] سامان [illegible] دارم
[illegible]	چه [illegible]

غزل

ز [illegible] دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

میل بدیدار تو آیینه خانه دارم | فروغ خلوت شبهای انتظار منم
اسیر عشقم و باج از ستاره میگیرم | همین بس است که محو روزگار منم

ولـه

حدیث درد و داغ که به مختصر دارم | شنیدست که از هیچ بیشتر دارم
بغم [illegible] دوری طپیدنم بنگر | که در دو کون بجز الم [illegible] دارم
طپیدن دلم از خوی او خبر دارد | جواب نامه ز پرواز تا [illegible] دارم

ولـه

نگه در دیده مانند گل [illegible] دارم | نفس در سینه [illegible] دارم
مدام [illegible] افتاده ام [illegible] دارم | [illegible] ناز [illegible] دارم

ولـه

چه سرخوشی که ز ساقی [illegible] کباب [illegible] | چه [illegible] که [illegible] ز [illegible] شراب [illegible]
چو آب [illegible] اهل دل [illegible] | [illegible] بر [illegible] آب [illegible]
[illegible] ره [illegible] رو [illegible] | [illegible] جواب [illegible]
[illegible] گل [illegible] | فروغ آینه [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] | [illegible] گلاب [illegible]

اسیر دل که بی نگاهی از تو | در سوم سوختگیهای [illegible] ایم

وله

چالاک برکف دو چشم تو در نظر دارم | داغی از گل [illegible] نشانه [illegible] دارم

[illegible] هم کف دارد | [illegible] دارم

بدامن [illegible] خار [illegible] | چو شد که حاصل [illegible] دارم

وله

دلم که راحت [illegible] ساز [illegible] دارم | چراغ مدرسه [illegible] دارم

شراب [illegible] آید | چو [illegible] کمان دارم

ز شیر [illegible] خبر دارد | هزار [illegible] دارم

وله

[illegible] شمع خلوت [illegible] بیدار گشته‌ایم | آئینه خانه دل [illegible] گشته‌ایم

شمع زبان [illegible] | خجلت [illegible] اظهار گشته‌ایم

وله

[illegible] کنم | [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

زاهد چاو سجده صد دانه بپا به   یا آلت شمار سجود سجده گنم

غزل

گلی رنگین تر از گلزار دارم   دلی چون ساغر سرشار دارم
گریزانم چو برق از سایه خویش   ز هم چو تیغ جوهر دار دارم
چه دارم در محبت با غبانت   کلی چند سایه هر خار دارم
چرا چون بلبل نباشد هو پیوم   گل باغ تو صد گلزار دارم

غزل

[illegible] ز خنده و شد تا چند آتش کنم   یکچند هم چنانی دو دست در کار من کنم
ز هم مهی چو دستان خدا نوشت   دل کاری شبیخون هم جان کار خو کنم
در خلوت شب سیه عالم با او روشن   از دو چشم شمع دعا از حد و چو درین کنم
شبیه خیلی کرسی او مهی روم   گر اضطراب دل جا و از خواب بیدار من کنم

غزل

گر چو سودای تو بکسو ببر شسته ام   چه روم بحر و اگر از تو خبر دانسته ام
با هم خو اید از نگه یار سپهی   حسرت بسته دیدن آیا چه قدر دانسته ام
منکه پرواکی ز هم دعای فریاد   کیا چراغانی از دوش بشوی با در شسته ام

بال پروانه نبود جنبش مژگانم	شمع رخسار تو منظور نظر داشته‌ام
دیده را آینه تمثال [illegible]	[illegible] از خاک سر کوی تو برداشته‌ام
ذره وار [illegible] قدم [illegible]	گر [illegible] نظر داشته‌ام

وله

ما همه بار دوست محبت کجا بریم	عالم تمام دوست [illegible] کجا بریم
عالم [illegible] روان [illegible]	[illegible] محبت کجا بریم

وله

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible] دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]

۳۴۲۶

۳۲۹

هر که [illegible] داد و در [illegible] شب [illegible] — درآورد وقتی ساز و باشی [illegible]
بس اول به خوشیان گذشته دارم — [illegible] از در [illegible] پیشانی [illegible]

نی به پی [illegible] پیشانی [illegible] — که در دست حال پیشانی که [illegible]

وله

بجور دو بالب لعلش نگین ساخته‌ام — [illegible] با گل آن [illegible] چمن ساخته‌ام
وقت اقبال به سلیمان وفا میرسدم — از شکست دل خود [illegible] نگین [illegible]

غزل

گر چنین [illegible] سر و [illegible] گم — عقل را سرخوش [illegible] یاران [illegible] کنم
هر نفس [illegible] غیبت [illegible] دیگر — حرف [illegible] فراموش کنم
گر به [illegible] — انجمن را [illegible] لب خاموش کنم
با گل [illegible] — غنچه را [illegible] آغوش کنم
ای [illegible] آن دولت [illegible] — حلقه از [illegible] گوش کنم

غزل

طلعتم و [illegible] کتب [illegible] — [illegible] زاده پیشانی [illegible]
[illegible] — [illegible] پیشانی [illegible]
اقبال آفتاب [illegible] — چون [illegible] زیب [illegible]
[illegible] زبانی [illegible] — [illegible] عالم [illegible] پیشانی [illegible]

دامن چو میرزا بیابان در شکست — ای سیل ما خود آفت ویرانی خودیم
در راه سر نگون از راه برده جاده — مجنون بازگشت پشیمانی خودیم

غزل

گر زان که بود رنگ محبت ندارم — ... که زر جوانی محبت ندارم
درس راست غروشی که اظهار است — بس خجالت که ز هر ای خجلت دارد
چون بیاد نفس سرد کشم آتش بیم — بیگانه چو خود ... خوبت دارم
زنده کشتن خود ساخته آسوده کیم — شخص ... بیا و لطف ... دارم
فکر دیوانه که ان فهم کلام نکند — طبع ... خود و ساخت دارم
آشنا گر کسی با سخنم نیست بکار — معنی پاک ز آلایش صورت دارد

غزل

ما کنه ز علم و ادب گوش کرده ایم — گر از زبان ز لب خاموش کرده ایم
از ما قیر نکند به آسمان مپرس — داغته زهر جگری نوش کرده ایم
عشق آمد و به راه جنون رفت — آمد بکار انچه فراموش کرده ایم
... که وکنه ز ... — ... پیاله ما نوش کرده ایم

با صبح جام صاف ... نوش کرده‌ایم — زان پیشتر که کینه فراموش کرده‌ایم
در زخم سینه چاک گریبان ... — دل را به ... لب که ... کرده

غزل

سیماب ناشتهٔ جگر خواب کرده‌ایم — آیین رسم تازه ایست که ما باب کرده‌ایم
شبها بیاد روی تو سیماب اشک را — از گریه شبنم گل مهتاب کرده‌ایم
غیر از دو درد و هوی آرام میکند — غافل که ما چه با دل بیتاب کرده‌ایم
تا صبا ... [illegible] — شمشیر باز ... [illegible] آب کرده‌ایم

غزل

با حرف دل ... [illegible] با سر نوشته‌ایم — مکتوب تازه بهر محبت نوشته‌ایم
... [illegible] — نامم چه آرزوست که در سینه کشته‌ایم
... [illegible] آرزو چه کار — چون داغ لاله آتش حسن برشته‌ایم
هر کس ... [illegible] از دل نمانده‌ایم — تا اختیار خود ... دست هشته‌ایم

غزل

... [illegible] در منزل ... — بسمل که ... دل ... دیده‌ایم
... [illegible] — ز هر طرف ... بسمل ...

سوی خبر گذشتم و در چارسو شدم	بیمار سوخته تحمل نمانده بودم
زین شبنم گل خدا است گرده رخ	تغییر مایه آتش گل ترا دیدم
دلست زنده غم فرشته است دوره ترا	اسیر شکوه مکن عاشق ترا دیدم

غزل

کو زهستی که شکوه و دانسته سر کنم	جانانه اگر نه غنا و سخن مختصر کنم
یکبو نمانده در تن من پای خیال او	شمشیر اگر نه پر رو در ترک سر کنم
مینا دلی کجاست که در بهار دود شمع	گاهی ز جیب تر ز دلی سر برون کنم
در حیرتم که با نظر تنگ روزگار	گر خاک را هوای هوا چون بسر کنم
کو عاشقی که از سر کوچت چه بگذرم	غافل کنم ترا و لبوت نظر کنم
آیینه داغ میشود از رنگ من آهم	روشن ز خطا او چه سواد نظر کنم

وله

در بزم فراغ طلبی بخت اسیرم	ازدوست	خوش کرده ای تعلیم خدا شسته غریبم
اعضا همه در کشمکش نسبت دردانه		این غنچه خدا داد که در دیده نصیبم

غزل

اگر شادم از غم رهای ندارم	ز هر برگ شگفته رهای ندارم

دل را به سر جوالهٔ دوریش بکنم

هر روزی با آتش … سر نکندم — ندارم سر خود و تماشایی ندارم
تمام آشنا شد بیگانه چند — نگیرم بکس آشنایی ندارم
علاج خودم درست از سنگ — تماشایی از مومیایی ندارم
اسیر از … بی … — آنکه جذبهٔ آهن ربایی ندارم

آسمان از غم … سر گردانیم — دل … قناعت از بی سامانیم
… — شد سواد عشق روشن از پریشانیم
که دیده … چشم تماشا … — … دل … حیرانیم
حلقهٔ دام … فرزانه … — … خضر ره نادانیم

غزل

سراپا … سر تماشای کسی دارم — … تماشای کسی دارم
تمام کرده … — سواد … خاک پای کسی دارم
… — اگر … برای کسی دارم
… — … جای کسی دارم

همه دیوانه تنها ... [illegible] / [illegible]
تنگ سرمایه ام از اشک ... [illegible] / چهره ... [illegible] ... دارم

غزل

یک نفس در لباس ... سیاه کردیم / [illegible] ... کردیم
[illegible] ... شیم ... / [illegible] ... اظهار کردیم
ز دل ... [illegible] / [illegible] ... کردیم
گذشت ... [illegible] / [illegible]
... [illegible] ... دارم / [illegible]
[illegible] ... دوم / [illegible] ... کردیم
[illegible] / [illegible] ... کردیم
[illegible] / [illegible] ... کردیم

وله

[illegible] ... دل ... [illegible] / [illegible]
[illegible] / دل ... [illegible]

غزل

١

منم که شادی ای از غبار تنهاسم | خزانم [illegible] از بهار تنهاسم
نهاده ام سر [illegible] پای [illegible] | ز غنچه [illegible] تیغ خزان تنهاسم
ز شرم جلوه تیغ تو [illegible] بهار که رفت | عجب مدار که گل [illegible] خار تنهاسم
چنان ز فتنه [illegible] | که سرو را و دل از [illegible] تنهاسم

غزل

بار امید وفا ز قناعت نمی‌کشم | چون منت ارث ز محبت نمی‌کشم
در صیدگاه ناز ز [illegible] | ما انتقام خویش ز دوست نمی‌کشم
[illegible] | [illegible] نمی‌کشم
[illegible] عالم [illegible] گلم | [illegible] نمی‌کشم
[illegible] خاک [illegible] | [illegible] کدورت نمی‌کشم

غزل

درد [illegible] بسته ام | [illegible] دل جای [illegible] ام
[illegible] چشم امید [illegible] جای [illegible] | از شکست [illegible] دست [illegible]
[illegible] | [illegible] ها

غزل

گر چه من از رنگ بازی می گریزم	روز و شب از آرزو می گریزم
بیگانه گردم آشنایی	[illegible] از روی [illegible] می گریزم
گر [illegible] از [illegible] می [illegible]	[illegible] چمن [illegible] می گریزم
[illegible] تاب نه دارم	[illegible] گفتگو می گریزم

ولہ

دل ز [illegible]	[illegible]

ولہ

[illegible] چون سیل [illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ولہ

طفل [illegible]	چون [illegible]
[illegible] عشق روشناس	[illegible] آشنا [illegible]
قطع [illegible] عشق از دل [illegible] میکنم	تا کی [illegible] عشق [illegible]

بس باد

٣٦٢

۳۳۲

باگل پیاله خور تا امروز در چمن
بلبل بیا که گل ما دوست ما شویم

کس یاد با برف محبت نمیکند ملک	یکچند هم بدیگر خود چو وفا شویم
چون سر کنیم با غم عشق شکسته‌دل	کشتیم خنجر از غم دلکشت دلا شویم
گردی چرا چو خاک زمین گشته بغداد گر	بر خیز اسیر باد ز من عشق و اشنویم

غزل

از سوز عشق هر که بیچ از غمی نداشتم	دل را اسیر و درد ز خوبی عجیب نداشتم
هر آنچه دل بخیز ما بی رو بسفید یاشی	گر زو که در محبت جمعیت چمن نداشتم
خوبی بود هر چی بخیر بدم کام تا بابی	این دل دم که هر که قدر آب جانان نداشتم
دیدی هر دو اسب راحت دیده ما شما گرهیم	که چون چو هر بخیر از تیغ او باید نداشتم
گرم دم زون ز تیغ دم ازکار	ز نقش بیاد و ادای دو دستی از کینه نداشتم

غزل

بر هم کرده بنقش بر با تصویر داده ام	از بر سقف آسمان هم چو بر می زر داده ام
چو بیت الله خورده ام که ز تمنی شده ام	از سیاه بی جاری کرده ام تسخیر داده ام
دامن کرده نقش بر نشان چون آسمانی	چند باشی ... ز نقش بلور داده ام
دست بر آسودگان خون از تمامی	خاک بر باد بر بی باک شده دل که داده ام
مشو خاک سه صاد و خود ز بی گل	بال بدامن را شست بر ز گو داده ام

ولـه

در دیده [illegible] بار [illegible] گم گشته ایم | [illegible] ابر [illegible] و [illegible] گم گشته ایم

ولـه

نیست [illegible] که [illegible] چشم [illegible] افشانده ایم | [illegible] سینه [illegible] افشانده ایم

ابر باران [illegible] دیده [illegible] | در هوای [illegible] افشانده ایم

ولـه

لاله [illegible] بستان [illegible] جگر [illegible] چشیده ام | [illegible]

قطره [illegible] که در بازار عشق | [illegible] چشیده ام

[illegible] | از [illegible] چشیده ام

[illegible] | [illegible] چشیده ام

[illegible] | [illegible] چشیده ام

غزل

[illegible] | [illegible] چشیده ام

[illegible] وصل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

گر ز حیرت در خیال من نمی دیدی به یاد … می زدم آتش به عالم تا زبانم چید دستم

غزل

بس که خود را بسته دامم چو مینا بسته‌ام … محنت [illegible] آسمان [illegible] خود را پیمانه‌ام

از [illegible] دست می‌گیرم [illegible] دل … سر ز سیلی [illegible] کرده مینا بسته‌ام

یاد آن شوق شهادت کز جوم [illegible] … زخم تیغ از ساده [illegible] مینا بسته‌ام

سوختم از آتش [illegible] دل [illegible] … سینه گرمی کرد [illegible] دست مینا بسته‌ام

[illegible] سیر [illegible] غبار … اینقدر [illegible] از باد صبا [illegible]

غزل

روزگاری شد که با عشق آشنایی می‌کنم … [illegible] آتش خود نمایی می‌کنم

[illegible] سینه در [illegible] … [illegible] خود صبایی می‌کنم

کرده‌ام آیینه [illegible] جا [illegible] … [illegible] عکس از ساده [illegible] خود نمایی می‌کنم

[illegible] … شوق [illegible] آشنایی می‌کنم

[illegible] … [illegible] گدایی می‌کنم

غزل

[illegible] … [illegible] نهاده‌ام

روزی که پای منصب دیوانگی زدم | زنجیر همچو گشت پی دستخط داده‌ام
تا شد ز گریه‌ام شفق رنگ آسمان | مانند داغ لاله بخون دست داده‌ام
تا از خیال روی تو دیوانه گشته‌ام | گل در رنگ ... بر دیگر جان داده‌ام
از خورشید با چو ... گفته‌ام | ... کرده ... استخاره‌ام

وله

دوست گر نشکند از دوری دشمن بیرم | گر ز گلشن گردی چیدم گلشن بیرون
... زمانی ... بخت سیاه | بیک دل ... گلشن بیرون

وله

چو ... آمد ... | گر عزیز ... [illegible]
... خاکستر است | هم ... [illegible]

غزل

گر ... آتش ... زنم | خنده ... زنم
... خاکستر | گر ... زنم
چند ... نام ... | ... خاکستر زنم
گر ... | گر ... زنم

باقی

باغبان تا کی کند منعم ز سیر باغ پیر | میروم کز زخم شمشیر دلی پر ز غم
تا چون جرس زبان تظلم گشاده‌ام | دل کنده است یک نفره از تار ناله‌ام
شب زنده کرده‌ام ز می مستی پیاله‌ام | چون داغ لاله گل یک [illegible] پیاله‌ام
ساقی ز رنگ [illegible] بهار کرد | عمری دوباره داد [illegible] ساله‌ام
از بس که جام [illegible] دیده‌ام نقش | یک پرده است [illegible] ناله‌ام
سرگشته‌ام ز نسیمی که [illegible] است | هر گره ز دل نگشوده است ناله‌ام
در گلستان ز باد [illegible] سپهر | مانند لاله داغ برد هم پیاله‌ام

ولہ

تا دوست دل ببازد [illegible] کشتنا | صد رنگ گلاب از گل [illegible] کشتنا
گفتم [illegible] آشنا | در حلقهٔ زنجیر تو بسیار کشتنا

ولہ

کجا از شکوه مستی [illegible] دارم | که چون شعله صد گنج زر در آستین دارم
برد آیینهٔ عشق تا خاکستر عاشق | چو اخگر [illegible] ام

ولہ

در بهشت بردم کشیده پندار | [illegible]

این سلسله دام عشق صید است | کز دور زروی من رشته زند کیست دام

غزل

بست پیوند زلف تو کرم بیک دو شام | بس زمستی طالع دیرسد جام

جلوه آمد بسوختم مباد کباد | از فراق چو سینه اخگر کباد

جانان فغانی مباد که وفا دوستم | که تا دام نشب ست گوش خام

روش بطلبتار یک باقی افتد | طلوع صبح بود و ست وز فرو شام

غزل

یاد خوشی بابا فرون یاد الفت میکنم | دلم | مرا نشنیم گشته تنها فراغت میکنم

خاطر من منشین کنج روان میبینم | نگه بر جیب گرد کرد صحبت میکنم

محکم صد زخم تا بود است سیا که سیه دام | خواب غلط من جو سینه خود فراغت میکنم

با فغانی صد دم که زخون بر سینه جانان | از دو تیغ تو احبابی شهادت میکنم

غزل

صد زبان گر بود هر موی صد جا بیا کنم | صد جای دوران تشنه ام که جا بیا کنم

در محبت خضر راهم گشته بی یاران | خود بی او الم میکنم شاید تر امید کنم

همنم دوست طلب یا لکه دو در تن | گر دو جفا تا شر صد امید کنم

[illegible]

غزل

[illegible] پای عشقم | [illegible] شکیبایی عشقم
[illegible] چمن | دل [illegible] رسوای عشقم
[illegible] | چون [illegible] نظر کرده [illegible] عشقم
غریبست که [illegible] | نکرده کس [illegible] تماشای عشقم

غزل

[illegible] | [illegible] جانی دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] اگر سودای [illegible] | [illegible] دل [illegible] دارم

غزل

[illegible] قفسم | [illegible] قفسم
[illegible] | [illegible] بهار قفسم
[illegible] | [illegible] شبهای انتظار قفسم
[illegible] | [illegible] ابد [illegible] قفسم
[illegible] | [illegible] بدل [illegible] قفسم

[illegible]

ولہ [illegible]

حرفی از شعر خود به زبان می‌آرم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ولہ [illegible]

آتش به دامان کرمی نگاه کرفتیم — تا عرق فتنه را ز آه [illegible] کرفتیم

سوخت سراپای ما ز آتش پنهان — بسکه چو مژگان همه به راه کرفتیم

بسکه طپیدیم زیر پای سمند تو — [illegible] کرفتیم

[illegible] — دامن پاک ترا [illegible] کرفتیم

بر سر راهش اسیر بسکه نشستیم — کام دل و دیده از نگاه کرفتیم

ولہ

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ولہ

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

۳۳۱

وله

[illegible]	[illegible] کرده‌ایم
دل که بود [illegible]	[illegible] کرده‌ایم

وله

بهر غم دل را مهیا کرده‌ایم	[illegible]	قطرهٔ باده وقف دریا کرده‌ایم

وله

[illegible] ام	[illegible] توام
مرا به تیغ تغافل [illegible] کشتن	[illegible] توام
[illegible]	[illegible] سیاه توام
[illegible]	[illegible] نگاه توام
[illegible]	[illegible] شرمنده گناه توام

وله

تا در پناه تیغ [illegible] گرفته‌ام	[illegible] گرفته‌ام
[illegible]	[illegible] گرفته‌ام

وله

جان تو به درصف میدان شکسته‌ایم | چون ... که جان شکسته‌ایم

از ضعف حال نیست که بر روی روزگار | پیوسته همچو رنگ اسیران شکسته‌ایم

آن بلبلی شده‌ایم که از [illegible] | سر تا قدم چو زلف پریشان شکسته‌ایم

چون رشته دلیل که مقصود دور را | در پای سعی خار مغیلان شکسته‌ایم

ای [illegible] از چه شوی [illegible] | شاخ گلی که از گلستان شکسته‌ایم

غزل

بی لعل [illegible] که لب جام گرفتیم | از [illegible] گل کام گرفتیم

از خون دل [illegible] | هر جام که از ساقی ایام گرفتیم

غزل

با خیال گریه دیگر نقش جانان بسته‌ایم | همچو شوق خویش احرام بیابان بسته‌ایم

با خیال [illegible] | نقش‌های تازه [illegible] گلستان بسته‌ایم

تا ز پاره [illegible] دل [illegible] | پاره دل را به سر خار مغیلان بسته‌ایم

غزل

نیست خالی از خیال [illegible] پریشان کرده‌ام | بی هوای [illegible] گلستان کرده‌ام

گر ز چشم تر مرا آب [illegible] | سعی [illegible] گریبان کرده‌ام

در [illegible]

۳۳۸

در طلب اختیار من به دست دگری است
چون پای در کوی او فتاده دست فشان کنم

ولە

شوق رهم گم کرده‌ام از وادی دل ...
گر نبود رهنمای جنون به ساحل میرسم
پیر و دل گشته‌ام ... که مقصد [illegible]
مجنونم از راه صحرا تا منزل [illegible]

گرچه پر آوازه‌ام از منزل [illegible]

ولە

با درد بی‌درمان مسیحا نفرو شیم
سامان لب خشک به دریا نفروشیم
کتابی [illegible] خضر ره ما
شوق تو به بال پری عنقا نفروشیم
[illegible] نیک و بد مردم [illegible]
دنیا که نه دیدیم به دنیا نفروشیم
[illegible] که در قحط خریدار
چندانی [illegible] به زلیخا نفروشیم
[illegible] و دل [illegible]
چیزی که خریدیم دگر وا نفروشیم

[illegible]

ولە

صبح [illegible] سر و آواز داده‌ام
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] علم [illegible] از الفاظ
دفتر رنگ [illegible] داده‌ام

[illegible] از اقلیم [illegible]
برق [illegible] از [illegible]

سنگ طفلان میکند پرواز از شیدایی‌ام | لیلی مجنون نه از صحرای [illegible] بر سرم
در بیابان [illegible] افلاک چشم پرآبم | [illegible] فراغت بر سرم

و له

گرد صحرای [illegible] چو بر چیده‌ام | با بیابان تحمل تا کمر چیده‌ام
کی چو من [illegible] شکوه [illegible] لب [illegible] | [illegible] در [illegible] چیده‌ام
[illegible] | [illegible] بر بال [illegible] چیده‌ام

کاه با مجنون [illegible] سر میکنم | خانه [illegible] کجا سر میکنم
[illegible] | خاک [illegible] نقش پا سر میکنم
[illegible] | [illegible] سر میکنم
[illegible] | [illegible] سر میکنم
[illegible] | [illegible] سر میکنم

و له

خورده‌ام [illegible] برگ [illegible] چیده‌ام | ما صبح گل در آیینه [illegible] چیده‌ام
[illegible] | آن [illegible] چیده‌ام

از پس حجاب باغ دیدار [illegible] | [illegible]
در دست ما [illegible] | [illegible]

غزل

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

غزل

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

غزل

دل را ز بند در غم‌شان [illegible] کرده‌ایم	ما [illegible] کرده‌ایم
چون [illegible] شکسته دهان تا رسانید	[illegible] کرده‌ایم
پیمانه [illegible] باز [illegible]	[illegible] کرده‌ایم
[illegible] تا زدم	[illegible] کرده‌ایم
دست [illegible]	[illegible] کرده‌ایم

غزل

با [illegible] ز با سبب کردم	[illegible] کردم
[illegible] بودم [illegible] هر کس	[illegible] کردم
کرده [illegible] گشتم	[illegible] کردم
[illegible] خواندم	[illegible] کردم
[illegible] زدم بر آتش [illegible]	[illegible]
آرزو چون [illegible] شده بود	[illegible] کردم

ولد

دست [illegible]	[illegible]

۳۳

ز غفلت [illegible] کشتگی آرام بگیرد | برون از عالم [illegible] روزه [illegible]

غزل

در [illegible] هر امید که بی تاب شدم | [illegible] تشنه لبی [illegible] سیراب شدم
شب [illegible] بود | چند گردیده [illegible] در گرداب شدم
[illegible] زبان گلشت | گلشنی گردد که در آتش دل آب شدم
[illegible] | با خیالش [illegible] مهتاب شدم

غزل

محبت [illegible] | که [illegible] دارم
[illegible] شکست [illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم

غزل

خیال [illegible] آرام کنم | به یک نگه [illegible] تمام کنم
هزار شکر که عشقم [illegible] نسبت | دو چار [illegible] اسلام کنم
چه [illegible] که از جلوه [illegible] | ز یاد [illegible] فرام کنم
بست [illegible] چرا | [illegible] تمام کنم

چو باده بود و چه ساقی که کام کردم خوش   عجیب نبود دوای عشق ما چو نام کنم
کدام دشمن افتاده را بگیر ز دوست   شب سیاه که از صبح انتظام کنم
بیاد لعل لب آرزو ز پیش آید   چنان ز شوق که از دم کهی بکام کنم

وله

عشق تو برده ز دست دل فگار شدم   ز دو زخم تو نه بنده‌ام و در دیش شدم
خبر خوش که به جا دید به ازو دل خوش   داغ خجلت زد که جای به اندرون آیم

غزل

چو دل درد جراحت بر تن دارم   چو ارکان که بود در آغوش دلم
دل از من برده ساعت بر جای   ز جنبش حلقه‌ها در گوش
امانت دار راز عالمی را   چه در چه پای هوشی دارم

غزل

کی ز جور دشمنان رنجیده‌ام   از وفای دوستان رنجیده‌ام
گلشنی از گلشن صحبت نمانده   از بهار من تا خزان رنجیده‌ام
دشمنی با کس دگل ای کنم   بلکه از مهر و جوان رنجیده‌ام

غزل

حسن کامل بود که ما غارت تن گشتیم | عشق خون بود که لب تشنه ز مردن گشتیم

مرد اهل جهان در سفر هجر دوست | خضر راه طلب [illegible] گشتیم

[illegible] | [illegible] گشتیم

هر جا نگه [illegible] کار است | [illegible] گشتیم

ولہ

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ولہ

[illegible] شکستیم | [illegible] شکستیم

[illegible] | [illegible] شکستیم

ولہ

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ولہ

[illegible] | [illegible]

در مجلس بزم دوم آینه در ابتک	گر نه پاس خاطر اهل صفا میکشم

غزل

بیجا گلی چون شده پامال کردن	نقش فلک نشسته ز اقبال کردن
عمر بر راه شوق تو شبگیر کرده ام	پرواز میکند سر از بال کردن
کلک کجه زده مژه قلم آفتاب	به چیز به چوب دنبال کردن
طرار سر حجاب خجالت نرسیده است	[illegible] نامه اعمال کردن
پیمانه و صنعه رد قرعی در حد لب	روشن سواد نقش پر و بال کردن
چون آشیان بلبل باغ خزان آمد	پیداست دل شکستگی از حال کردن

غزل

تا کی سخن ز شیشه آینه گردن	خال نقش کمر ز آینه گردن
بهر دو تو بی سخن سخن برد و ن	باشد سر غم در شب آینه گردن
چون خانه زنبور سخن [illegible] است	آینه بساط دل بی کینه گردن
[illegible] جا به آینه دراز اید	خمیازه برد دیده با آینه گردن

غزل

ز کهنه دوری یک نشسته جنون گردن	ز باده [illegible] ز کهنه هست سیمان گردن

[illegible] چشم [illegible] | گه در [illegible] شد [illegible] خوان [illegible]

فلک [illegible] رنگ [illegible] | خطائم [illegible] وصال [illegible]

خیال [illegible] | [illegible] جان من

[illegible] تمام | [illegible] خیال من

[illegible] | [illegible] جان من

برای [illegible] مناسب [illegible] | [illegible] حال من

[illegible] | [illegible] جواب [illegible] حال من

[illegible] | [illegible] حال من

غزل

در یافت [illegible] انفعال من | صبا خبری از دل [illegible] حال من

[illegible] | گردد [illegible] وبال من

دارم [illegible] | آه از خجالت [illegible] حال من

[illegible] دل [illegible] آه جگر [illegible] | [illegible] وصال من

جز وصل [illegible] | خود را اگر خیال [illegible] خیال من

[illegible] | لب [illegible] سؤال من

داریم امید ناله در دل شکسته [illegible] | [illegible] جان من کن [illegible] جان من

غزل

چه در کینه مدارا نمیتوان کردن | ز عشق رنجش بیجا نمیتوان کردن

بکنجهای [illegible] خیال [illegible] را | بآب [illegible] آینه سودا نمیتوان کردن

دری که [illegible] که تا [illegible] | علاج [illegible] نمیتوان کردن

برای آمدن [illegible] بستر [illegible] | [illegible] نمیتوان کردن

صائب [illegible] | [illegible] نمیتوان کردن

[illegible] | [illegible] ز صحرا نمیتوان کردن

[illegible] نمیتوان [illegible] | علاج [illegible] نمیتوان کردن

ز فیض عشق [illegible] | دلی که [illegible] نمیتوان کردن

غزل

[illegible] می آید | [illegible] از خاک می آید

[illegible] می شود | سبزه اقبال [illegible] از خاک می آید

[illegible] | [illegible] می آید

[illegible] | [illegible] می آید

آب زیر کاه دارد آسمان آهسته باش / کو کسی یاری ز افلاک سیه آید باز

بادر رخت به دشت جنون سیر باغ من / سودی اگر شود ز دل من چراغ من

پروانه از تماشای پر و بالم گسسته / عاشق شود اگر ز دل من چراغ من

دستم به عیبگاه دل خود کشیده ام / بالیده داغ من که گلچیده باغ من

از بال مرغ ناله زنجیرم پدید باد / گردید آشنا به جفا ایاغ من

گل چین سیر باغ تماشای خود شود / افتاده بلکه در دل چه داغ من

مجنون ز باغ پای صحرا خجل شود / چشم غزال سایه گلهای باغ من

صبح آب شد ز خجلت صد ابر ... / تا شد ز داغ داد که غنچه باغ من

بجوید شود ابر اگر ... / زلف گرد چهره گل آتش ...

افتاده عکس خنجر مژگان بر آن جبین / آه کشیده سینه عریان جهان من

تصویر کرده سنبل موج حباب آب / زلف میان نازک پنهان ...

آئینه را چه دل آب میکند / گر جا کند نقاب جهان بر آن

چون نفیس قی باید ز جا برخاستن — تا ز چین با آسمان باید ز جا برخاستن

بر زمین هشت اگر ز به وصل رسید — در سکوی پا سوز از جا برخاستن

هر کجا بنشسته تکلف ایشادن زنا — چشم پای خود لی باید ز جا برخاستن

داد ضعیفی بنابات مستی پا بایاد — در حریم دل چون باید ز جا برخاستن

بهر پا بوست ز سرو سبزه در چمن — بسکه ز اینجا کشت باید ز جا برخاستن

جبهه ام گلشن جهان بهر راهی — دل بالچیده از جهد ز جا برخاستن

که خود دیگا در جهان برنمی خیزد گیا — از غبار با نگاه آهسته برخاستن

هر شامی آشنایی با پای جبهه — بوی چون لاله از باد صبا برخاستن

گر بنا بهر آن دل شور افکنده در جهان — گر ز درد و رنج لاله ها برخاستن

بهر آوردن خیالی را چراغ سینه کن — خوشستانی نیاید سبزه بی کینه کن

بهر تو ده چون بدون ز عالم چهره دوست — چو در بینی دور بین با آینه کی آینه کن

هر دو یار با اشتیاق و آب یک گل — گر ز غم گنجینه گنجینه کن

گر خود ار سینه ما صفا پا ز دو کند — دشمنی جان خود گشتن و از علاج

خوش ز لب بها گلشن ز سبزه — خرقه پشمینه فانوس چراغ سینه کن

در عرض ... خیال او ست	آیینه خیال ... آیینه بکن
[illegible]	... پیرهن کن

در حسرت ... تاختن	آواره کیست ... فراختن
عکس تو بود ... تماشا ...	غیر از شکست حاصل آیینه ساختن
رفت غبار شوق ...	کی میرسی ... تاختن
[illegible]	... فراختن
[illegible]	...
دل ...	در شکسته ... باختن
[illegible]	چون ... آشنایی ... باختن

[illegible]	... کن
[illegible]	... کن
[illegible]	... کن
[illegible]	... کن

بیدل

[illegible]

شکستگی چه حصاریست پایدار و درو … | غبار دامن دل آلوده کی چه باید کن

برای … ز دیر … رفت … | ز عکس آینه … سنگ آهن کن

خیال خانهٔ دل را ز چشم باد بساز | فروغ خلوت … چراغ … کن

ز … صبح … حجاب | قیاس حال دل از … کن

اسیر تو … غبار آینه است | فروغ شمع … سینه روشن کن

به بزم … آسایش … خراب مکن | به بزم … دل … خراب مکن

به … درون … میان | خدنگ سخت کمان … مکن

بگیر … از صبح در سنگ … | خراب … خانهٔ خراب مکن

هوای آتش الفت … | … آفتاب مکن

ببست … از … وجود … | … انتخاب مکن

… میان … | … اندیشه حجاب مکن

نگاه تیغ … زخمه تیز … | به زیر تیغ دو عالم … مکن

شکستی دل … | اسیر … بی‌حساب مکن

۳۸۵

بوی نافه غیبت در گلشن زرنگینی — یار شوخ چشم تازه رو در خلوت رنگینی

ریشه هر گل از خون جگر میکشد آب — تا شود سرشته گل رنگ الفت رنگینی

دیده اهل نظر بلبل گلزار است — از جنون جبهه تقصیر عبادت رنگینی

شعله جان سپند از تپش بال و پر است — خون عاشق گل دست شهادت رنگینی

هر که گشت از دو جهان خونین کف پایی — جوهر هم بشود در گلشن سعادت رنگینی

کرد بیدل خاک شهیدان از رنگ حنا — پر رعنا شده در عالم غربت رنگینی

زلف او در جنبش بوده بر باد نازکن — زرشتان شهادت رنگ بیداری نازکن

گرچه هر خون گلشن حسرت بال است — دل افسرده باش بجز خود ادای نازکن

قیامت گشت عاشق چشم خواب آلوده — شبی افسانه شکفت بیداری نازکن

حجاب چهره بهار گشت گل بی‌تابی — نقش در دیده گشتن آیینه رخساری نازکن

بجز از اعتبار هست نیابت دیده — خیالم گشت گل شد بیداری نازکن

هر که گشت با معشوق عاشق بی‌تابی آید — ز رنگ جلوه آیینه برنگ بیداری نازکن

اگر زمانه دار السلام جای کردی — پرستاری کن خود پرستاری نازکن

بگشا هم مرادی بی‌نشان نگاه کن — حرف آشنایی ز دست یار نازکن

شاخ [illegible] | [illegible] خوش [illegible]

[illegible] | [illegible]

مولانا [illegible]

چاره ز خون جگر [illegible] زدن | یک گل [illegible] بر [illegible] زدن

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] زدن

[illegible] | [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible]

آیینه گیر و سیر بهشت نظاره کن | [illegible] کن

با [illegible] | [illegible] کن

گلهای باغ [illegible] | [illegible] کن

[illegible] | [illegible] کن

[illegible] | [illegible] جگر پاره پاره کن